

## برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده: آقای دکتر جمشید بهنام

مصاحبه کننده: آقای فرخ غفاری

پاریس: ۲۰ جولای ۱۹۸۷

- سوابق زندگی و دوران تحصیلات، خاطرات طفولیت در استامبول و بیروت، خاطرات همدره های دبستانی و دبیرستانی و برخی ————ورد با شخصیت های ادبی و هنری زمان، خاطرات تحصیل در دانشگاه تهران، خاطرات ماموریت های دیپلماتیک.
- ۶ - ۱
- تحصیل در فرانسه، شروع بکار در دانشگاه تهران، شروع کانون مترقی در تهران، کار و محیط سازمان برنامه و بودجه.
- ۱۱ - ۶
- مرکز علوم اجتماعی دانشگاه تهران، فعالیت های آن و نحوه تشکیل و سازماندهی آن مرکز، شورای عالی اقتصاد و نحوه عمل آن.
- ۱۸ - ۱۱
- فعالیت در شورای عالی فرهنگ، طرح پیشبرد برنامه ریزی فرهنگی در ایران، طرح ریزی برای دانشگاه فارابی و برنامه درسی آن.
- ۲۸ - ۱۹
- درباره گروه اندیشمندان ایران و فعالیت های آنها، جو فرهنگی حاکم بر دانشگاه تهران در دهه قبل از انقلاب، مشکلات علمی موجود در دانشگاه های ایران، مساعی در مقابله با مشکلات تدریس دروس علمی به زبان فارسی، فرنگی مآبی در برخورد دانشگاه ها با مسائل علمی، پیدایش یک جو اسلامی در دانشگاه ها، خاطرات اساتید مهم دانشگاه تهران.
- ۴۱ - ۲۸
- خاطراتی از دوران قنسولی پدر، اسدالله بهنام، شروع به فعالیت سیاسی در ایران، خاطراتی از حسنعلی منصور، مسابقه و بیلان کار کنفرانس های آموزشی رامسر، برنامه ریزی برای دانشگاه فارابی، برنامه توسعه فرهنگی در رابطه با فعالیت های یونسکو، درباره تألیفات مصاحبه شونده.
- ۵۰ - ۴۱

سؤال: آقای دکتر طبق معمول اگر شما از زندگی خودتان آغاز بفرمائید —  
بهترین چیز است یعنی شمه ای از زمان تولد تا دوران طفولیت تان برای ما بگوئید.

آقای دکتر بهنام: من در اول فروردین ۱۳۰۹، ۲۱ مارس ۱۹۳۰ بدنیا آمدم. پدرم اسدالله بهنام در آن موقع سرکنسول بود، تا چهار سالگی در استامبول بودم و اولین دوره کودکی را در استامبول در عمارتی که مرحوم میسرزا حسین خان سپهسالار که آن موقع سفیر بود و برای سفارت ایران ساخته بود گذراندم و این خانه هم داستانی دارد. سپهسالار چون دوست سلطنتیان عبدالحمید بود، زمین سفارت را شخصا" به سپهسالار داده بود در باغ عالی که معمولا" خارجی ها در آنجا اجازه سکونت نداشتند و سپهسالار سفارت را آنجا ساخته بود. روزی که بیرق ایران را آنجا برافراشتند عبدالحمید خیلی ناراحت شده بود چون این را برای منزل شخصی داده بود نه برای سفارت ولی بعدا" قبول کرده بود که اینجا سفارت ایران باشد ولی بعدها که سفارت رفت به آنکارا این منزل سرکنسولگری ایران شد و هنوز هم هست و یکی از محلاتی است که معمولا" سیاحان خارجی می روند و آنجا را بازدید می کنند، دوره کودکی من در این سفارت گذشت. چهار ساله بودم که برگشتیم به ایران سه سال در ایران بودم و دوره خیلی کوتاهی رفتم به کوردستانی که نامش شکوفه بود. بعد پدر من مأمور لبنان شد در آن موقع لبنان و سوریه و فلسطین تحت قیومیت فرانسه و انگلیس بودند و ایران یک نماینده داشت به اسم نماینده سیاسی.

سؤال: چه سالی رفتید به لبنان؟

آقای دکتر بهنام: حدود ۱۹۳۶ رفتیم به لبنان. پدرم نماینده سیاسی بود در سوریه، لبنان و فلسطین به همین جهت، ما سالی دو بار به سوریه و فلسطین سفر می کردیم. من دفعه اول که به فلسطین رفتم مبارزه یهودی ها را با ارتش انگلیس که آن موقع بعضی از شهرها را گرفته بودند یادم هست. مثلا" وقتی از حیفا می رفتم به بیت المقدس ارتش انگلیس بود و تروریست های یهودی با ارتش انگلیس مبارزه می کردند. بعد مرا گذاشتند به مدرسه سورهای گزانسن یک دو سالی آنجا بودم بعد به دبستان رفتم دبستان ژزوویتا (Jesuits) که این دبستان ارتباط داشت با دانشگاه سن ژوزف. در آنجا مادرم روزهای یکشنبه نهار ایرانی درست می کرد و بعضی از شاگردهایی که آن موقع در بیروت بودند می آمدند منزل ما، که از جمله امیرعباس و فریدون هویدا بودند برای این که پدر آنها قبل از پدر من همین سمت را داشت یعنی نماینده سیاسی بود.

سؤال: کنسول دیگر؟

آقای دکتر بهنام: گفتم شرح دادم آنجا نماینده سیاسی می گفتند برای این که دولتی نبود. و خوب ایرانی های دیگری آن موقع آنجا بودند خیلی ها می آمدند. بعد یادم هست در پی نشان دادن یک فیلم مصری به اسم «سلطان صحرا»، یک چنین اسمی در مصر، روابط ایران و مصر تیره شد و سفیر ایران را از مصر خواستند. سفیر ایران در مصر آن وقت مرحوم راد بود (وزیر مختار) آمد به بیروت. در همان موقع این فیلم را در بیروت هم نشان دادند. باز هم بدگویان در ایران فوری رفتند پهلوی رضا شاه

و گفتند مقصود از سلطان صحرا شما هستید. بنابراین پدر من هم معزول شد و مورد غضب واقع شد و ما از کنسولگری رفتیم بیرون و در حدود نه ماه در الی (که یک بیلاقی است در کوهستان لبنان) آنجا بودیم با مرحوم راد. تا بعد کم کم اوضاع آرامتر شد و برگشتیم به ایران. یادم هست باز هم مرحله به مرحله می آمدیم یک مدتی در بغداد ماندیم بعد آمدیم در موصل ماندیم و بالاخره آمدیم کرمانشاه ماندیم تا گفتند دیگر خطری نیست و می شود برگشت.

سؤال: معذرت می خواهم آیا این تیرگی روابط با مصر و لبنان باعث قطع رابطه با مصر شد و بعد هم قطع رابطه با...؟

آقای دکتر بهنام: بله یک مدت کوتاهی. بعد پدر من که آمد ایران به همین دلیل داستان فیلم مغضوب و تقریباً دو سالی منزل بود تا این که مسائل روشن شد و به رضا شاه واقعیت را گفتند که دوباره مأمور استامبول شد و ما رفتیم به استامبول. باز هم همان سرکنسولگری و همان عمارت منتها من آن موقع (۱۹۳۹) صبح می رفتم مدرسه ایرانی ها، در نزدیکی خان والسده. خان والده کاروانسرائی است که از قدیم ایرانی ها در آنجا منزل داشتند و آثار خیلی قدیمی ایرانی ها (دوره ای که مثلاً میرزا حبیب اصفهانی و اینها آنجا بودند) روحی و میرزا رضا خان کرمانی هم در همین محل خان والسده بودند و روزنامه های فارسی در همان اطراف چاپ می شد. مثل اختصر، در همان ایام مدرسه ای آنجا بود که دکتر خیام پور که بعدها رئیس دانشگاه تبریز شد رئیس آن بود. صبح ها می رفتم مدرسه و بعد از ظهرها پدرم خودش به من درس فارسی می داد. دکتر خیام پور هم درس می داد و معلمی هم بود که می آمد فرانسه درس می داد. سه سال آنجا بودیم شروع جنگ دوم جهانی در آنجا اتفاق افتاد. شب شنیدیم که جنگ شروع شد. بعد از سه سال برگشتیم به ایران، در این موقع ایران تحت تصرف روس و انگلیس بود ما وارد تهران شدیم مرا گذاشتند به مدرسه نوبنیاد فیروزکوهی. چند مدرسه نوبنیاد بود که تازه ساخته بودند یکی از آنها مدرسه ای بود در محل مقبره شیخ هادی نجم آبادی که آنجا است. اول خیابان آشیخ هادی من رفتم مدرسه فیروزکوهی سال آخر بعد رفتم سال ششم دبستان و بسیاری از دوستان که با من هنوز هم دوست هستند من آنجا شناختم مثل هوشنگ نهاوندی، منوچهر مقتدر، بعد ششم ابتدائی را امتحان دادیم بنده رفتم مدرسه فیروز بهرام، مدرسه زرتشتی، تمام دوره دبیرستانیم در فیروز بهرام بود. بعضی ها اواخر به خاطر این که می خواستند ریاضی بخوانند از آنجا رفتند یا به دلیل دیگر. کسانی که با هم شروع کردیم با هم بودیم مثلاً من یادم هست نهاوندی بود، مقتدر بود، آراء بود، کریم مجتهدی بود، بیژن صفاری بود و خیلی های دیگر. بعضی از اینها مثل کریم مجتهدی و بیژن صفاری رفتند البرز و نهاوندی رفت به دارالفنون ولی من ماندم آنجا تا آخر ششم ادبی. آن موقع یک انجمن ادبی داشت و من شده بودم رئیس انجمن ادبی. سال های آخر یعنی از نهم به بعد انجمنی درست شد به نام انجمن دوستداران فرهنگ فرانسه. مرحوم هورفر که استاد ریاضی بود در دانشکده علوم و قبلاً دبیر بود این انجمن را درست کرده بود. محلش هم در مدرسه ادیب بود پائین خیابان لاله زار. عصرها آنجا کلاس بود و من و یک عده بودیم که رفتیم کلاس فرانسه جنگ جهانی تمام شده بود. آنجا یک عده بودند که تازه با آنها آشنا شدم مصطفی فرزانه، سیروش ذکاء، خسرو رضائی، نوشین نفیسی، ایران حکیمی و کلاس های پائین تر مجید مجیدی و خانمش مرحوم منیر هم آنجا بود. عصرها می رفتیم آنجا، یک روز گفتند قرار است انستیتو ایران و فرانسه درست بشود در خیابان

حشمت الدوله، یک امتحانی کردند ما چند نفر بودیم قبول شدیم و رفتیم بالاترین کلاسش که همین مصطفی فرزانه و سیروس ذکاء و عده دیگر بودند، ما سه سال بودیم. رئیس انستیتو کامبد و معلم هم کمپرو، در آنجا غیر از درس معمولی برنامه های دیگری هم بود مثلاً "تئاتر درست می کردیم و بازی می کردیم. خانم رضوی کارگردان بود در نمایشنامه ای مثل همان مریض خیالی که من هم برادر بیمار خیالی بودم، توی این پیس هم عده ای که بازی می کردند لیلی آهی که حالا ایمن هست، خسرو بهروز، نوشین نفیسی، کریم مجتهدی، یک آقائی به نام سینائی و عده ای دیگر بودند. لباس ها را هم مادر خانم آهی که روس بود (خانم مجید آهی) تهیه کرد مشاور این امر هم که مرتب می آمد و می رفت و با مادام کامپرو همکاری می کرد صادق هدایت بود. عصرها ما آنجا تمرین می کردیم در تالار نوشین.

سؤال: چون برایش خیلی کار می کردید هدایت می آمد آنجا؟ این اولین برخورد شما بود با هدایت؟

آقای دکتر بهنام: با مزه بود قرار شد که برنامه این نمایش را که فرانسه بود هدایت به فارسی بنویسد.

سؤال: ها، آن که چاپ می کردید که دست مردم بدهید؟

آقای دکتر بهنام: هدایت گفت من می نویسم. قرا بود خلاصه بنویسد از این پیس و یک کمی از مولیر و این حرف ها، و معطل می کرد آن قدر معطل کرد که خلاصه این چهار صفحه دو ساعت قبل از شروع نمایش حاضر شد و بدون این که هیچکس این را ببیند پخش شد. بعد ما رفتیم توی سالن دیدیم هم دارند غش غش می خندند بعد معلوم شد تمام این چهار صفحه را راجع به توالیه آپادوس یعنی آن آپروتیکه یعنی دوا فروش نوشته بود اصلاً "مطلب دیگری نبود فقط کارهای آن دنیا، بعد هم کار را به مسخره کشیده بود ما معمولاً" هدایت را در کافه فردوسی می دیدیم، مخصوصاً در بین دوستان ما مصطفی فرزانه و کریم مجتهدی خیلی به او علاقمند شده بودند به هدایت چند بار هم کریم مجتهدی پیس هائی نوشت و داد به هدایت که مورد توجه ایشان واقع نشد. در همین موقع ما در ضمن فکر می کردیم جلوتر از بقیه هستیم وقتی می رفتیم سر کلاس دبیرستان کسانی بودیم که فرانسه را خوانده بودیم و شروع کرده بودیم به خواندن ادبیات فرانسه به مقدار زیاد و همچنین به نوشتن، فرزانه ترجمه می کرد، خوب آن موقع دوره ای بود که تازه سارتر معروف شده بود یک کمی هم کافکا، فرزانه تحت تأثیر هدایت ترجمه می کرد. دوره جدید مجله سخن تازه شروع شده بود. گاهی وقت ها هم می رفتیم مجله سخن، در همین موقع من هم سه چهار تا کتاب چاپ کردم یکی ادبیات تطبیقی بود، جزوه پنجاه صفحه که تازه چاپ و منتشر شده بود دکتر خانلری هم از این کار خیلی خوشش نیامد خودش ادبیات تطبیقی درس می داد یک کوری تیک (Critic) بدون امضاء (با امضای مستعار) توی سخن راجع به کتاب ما نوشت بعد یک کتاب شامل چند داستان از آلفونس دوده در آن زمان انجمنی درست شده بود وابسته به انجمن آئاتول فرانس، چون انجمن آئاتول فرانس که آقائی به نام پروفیسور سرفراز این انجمن را درست کرده بود ما هم انجمنی درست کرده بودیم شده بود به نام انجمن آئاتول فرانس. در انجمن آئاتول فرانس شجاع الدین شفا بود، سیروس ذکاء بود و یک عده ای که کتاب می نوشتند جزو انتشارات دفترچه های آبی که اسمش بود. در آن انجمن چاپ شد در دفترچه های آبی توی چند

داستان بود. سومین اثر من کاری گولا که ترجمه خیلی خوبی هم نبود من با خسرو رضائی با هم این کار را کردیم و اسممان را هم نگذاشتیم فقط به گذاشتن اسامی خسرو و جمشید اکتفا شد. بعد مجموعه ناولی (Novel) بود که آن وقت ها خیلی مُد بود ما پنج شش ناول نوشتیم راجع به مازندران برای این که آن موقع تابستان ها می رفتیم مازندران، ناول ها به اسم دریا کنار و راجع به ماهی گیر، هیزم شکن ها و کسانی که در مزارع برنج کار می کردند راجع به دریا کنار دو تا نقاشی هم داشت که بیژن صفاری کشیده و پشت جلدش مال بیژن صفاری بود. این را کانون معرفت چاپ کرد. کانون معرفت کتابفروشی بود ناشر هم بود (ته لاله زار) آب لیمو هم می فروخت یادم هست به من در مقابل ۱۲۰ تومان حق الزحمه داد و چهار تا شیشه آب لیموی شیراز. من اینها را گذاشته بودم توی درشکه و آمده بودم منزل پدر و مادرم خیلی مرا مسخره کردند که در مقابل کتاب آب لیمو آورده ای؟ خلاصه این کتاب هائی بود که قبل از تحصیلات عالی در آن موقع نوشته بودم. البته دوره خیلی شلوغی بود مخصوصاً "موقعی که ما امتحان دادیم و رفتیم دانشگاه من اول می خواستم نویسنده بشوم بعد نشد. گفتیم برویم دانشکده حقوق پدرم اصرار داشت که من حتماً در ایران لیسانس بشوم و مادرم علاقه داشت که من بروم خارج. عجیب این بود که همه دوستان قدیمی من رفتند به خارج، مقتدر، نهاوندی، مجتهدی، همه رفتند من ماندم تقریباً "تنها و رفتم دانشکده حقوق آنجا البته دوستان جدیدی یعنی آشناهای جدیدی مثل ایرج علی آبادی که شاعر توده ای بود، سیاوش کسرانی، سیروس پرهام بله اینها همه آن موقع دانشکده حقوق بودند. عجیب این بود ادبا و شعرای آن زمان همه یا دانشکده حقوق بودند یا دانشکده طب هیچکس دانشکده ادبیات نبود حالا دیگر شروع دوران مصدق بود. شلوغی های شهر تهران و شلوغی های دانشگاه تهران. هر روز یک خبری بود و ما هم در کنار این اوضاع بودیم، و این اوضاع از ما جدا نبود. من یادم هست که بعضی شب ها با دوستان می رفتیم خیابان اسلامبول صدای تیر می آمد نگاه می کردیم و می دانستیم و می گفتیم تا این جمعیت برسد به چهار راه یوسف آباد ما ده دقیقه وقت داریم می رفتیم کتابفروشی فرانسه چهار راه یوسف آباد کتاب ها را نگاه می کردیم این قدر عادی شده بود، یا بسیاری شبها می آمدیم گاز اشک آور زده بودند چشم هایتان باز نمی شد، یکی دیگر از کارهائی که همه عادت داشتیم این بود که عصر بروند کلوب حزب توده، پائین خیابان فردوسی، چه اعضای حزب توده و چه بقیه برای این که آنجا همیشه جماعتی جمع بودند نمایشی بود، سارتر را مثلاً "شب اول «روسپی بزرگوار» که نوشین گذاشته بود من آنجا بودم.

سؤال: توی تئاتر می گذاشتند یا این که توی کلوب؟

آقای دکتر بهنام: توی کلوب، بعد تئاترهای دیگری درست شد، سعدی و اینها، یکی هم جلسات خانه فرهنگ ایران و شوروی و کس بود، یادم هست از فعالیتی که خیلی برایم جالب بود اولین کنگره نویسندگان ایران بود در وکس که ملک الشعراء بهار، هدایت، حکمت، علوی بودند. چند شبی می رفتیم آنجا و درباره اش صحبت می کردیم.

سؤال: و کس کجا بود؟

آقای دکتر بهنام: خیابان پهلوی پائین. بین سه راه شاه و پاسطور، پشت خانه مصدق در توی باغش این طور که می گفتند خانه یزدان پناه بود. شبهای دیگر هم آنجا فیلم نشان می دادند و تمام آن دوران در دانشگاه گروه بندی بود در یک طرف توده ای ها بودند، پان ایرانیست ها بودند بعد جبهه ملی شروع شد اینها دعوا می کردند. رئیس دانشگاه هم دکتر سیاسی که واقعا "با تسبخر خیلی زیادی اینها را با هم اداره می کرد و همان موقعی بود که دکتر زنگنه را تیر زدند، ما از کلاس می آمدیم بیرون جلو خود ما تیرش زدند. امام جمعه تهران، دکتر امامی را چاقو زدند، تمام این اتفاقات در دانشکده حقوق بود.

سؤال: چاقو زدن دکتر امامی و زدن زنگنه را شما می دانید دلیلش چه بود؟

آقای دکتر بهنام: زنگنه دلیلش این بود که مخالف قانون مطبوعات بود و وزیر فرهنگ بود. این از کلاس آمد بیرون ما هم عقبش می رفتیم یک دربی بود معروف به درب ریاست یا در مخصوص وقتی رفت بیرون یک کسی از روبرو تیر زد و این دو دفعه دور اتومبیلش گشت و آخر تیر به او خورد و افتاد در این موقع بچه ها همه جمع شده بودند که قاتل را که اسمش اگر اشتباه نکنم قمی بود بچه ها گرفتند برای این که دور زدند و این وسط ماند و پلیس آمد و بردش یک چنین چیزی.

سؤال: اعتراض به این قانون داشت. آزادیخواهی چیزی بود، روزنامه نویس بود؟

آقای دکتر بهنام: نه دستگاه های اسلامی بود از همان موقع دسته های اسلامی بود.

سؤال: امامی را برای چه زدند؟

آقای دکتر بهنام: امامی را درست یادم نیست برای چی بود. ولی موضوع انتخابات یا یک همچو چیزی بود در هر صورت دوران شلوغی دانشگاه و شلوغی مملکت و خود تهران بود تا وقایع مصدق، البته تمام آن دوره نفت بود، مصدق لاهه بود تمام داستان ها یادم هست در دانشگاه و در شهر، من وقتی لیسانسم را گرفتم می گفتند لیسانس سه ساله لیسانس رشته اقتصاد دو سال همه با هم می خواندند. از سال سوم اختصاصی بود، که در دوره اول استادهای ما دکتر علی شایگان حقوق مدنی درس می داد. دکتر سنجابی حقوق اداری درس می داد، مرحوم پورهمایون اقتصاد درس می داد، حسین پیرنیا اقتصاد درس می داد. خیلی عجیب بود که در اقتصاد دفعه اول راجع به جمعیت و دموگرافی صحبت کرد و مسئله جمعیت توی ذهن من رفت همان هم باعث شد که من رفتم رشته اقتصاد سال سوم اقتصاد. دکتر عمید بود که حقوق مدنی درس می داد مرحوم مشکوه بود که فقه درس می داد، مرحوم سنگلجی بود که او هم فقه درس می داد، یکی سال اول درس می داد یکی سال دوم، دکتر صبا فرانسه درس می داد.

سؤال: محسن خان؟

آقای دکتر بهنام: بله محسن خان صبا، دکتر عزیزی که جغرافیای اقتصادی درس می داد و آن موقع درسش خیلی معروف بود برای این که راجع به نفت صحبت می کرد. این عده بودند. بعد من سال سوم

اقتصاد گرفتم و قرار بود که بیایم به فرانسه و قرار با پدرم همین بود که من لیسانس را بگیرم و بعد بیایم به فرانسه مادرم علاقه داشت که من بروم انگلیس. پدرم دو چیز می گفت اول باید بروی فرانسه درس بخوانی و دیگر این که هیچوقت به وزارت خارجه نیائی برای این که همان موقع که من لیسانس گرفتم یک عده ای دیگر با من بودند که به وزارت خارجه رفتند مثل برادران سپهبدی (پرویز و منوچهر)، صلاحی که رفتند وزارت خارجه و برای من که تمام فامیلم وزارت خارجه ای بودند رفتن به وزارت خارجه خیلی راحت بود. ولی پدرم می گفت اول باید بروی فرنگ درس بخوانی بعد هم وزارت خارجه چه کنی چون خودش خاطره خوبی نداشت.

سؤال: در آن دوره بازنشسته بود؟

آقای دکتر بهنام: بله آن دوره بازنشسته بود و شروع کرده بود خاطراتش را بنویسد ولی متأسفانه نوشت. می توانست انترسان باشد، برای این که پدر من داستانش این بود که کوچکترین فرزند خانواده پدر بزرگم بود با فاصله ۲۰ سال، از این نسل پدرم و نسل قبلش بود که خانواده های بهنام ها، کاظمی ها و شفاها شروع شدند یعنی چهار تا برادر بودند و سه تا خواهر که برادرها فرزندانشان بهنام ها و بهمن ها شدند و فرزندان خواهرها کاظمی ها و شفاها شدند. پدر من از همه کوچکتر بود. پدر و مادرش فوت کرده بودند با پسر عموهایش بزرگ شده و دوره دوم مدرسه سیاسی رفته بود با عبدالله خان مستوفی با هم همکلاس بودند. در نوزده سالگی رفته بود وزارت خارجه، می گفت اول که می خواستیم برویم مأموریت همه می خواستند بروند استامبول چون سرزمین اسلام بود و روسیه کسی نمی رفت پدرم چون تنها بوده داوطلب شد برود روسیه، بعد هم پول نبود گفته بودند باید بروی گمرک انزلی و خرج سفر بگیری. پدرم رفته بود انزلی و یک ماه مانده بود یک خرج سفری گرفته بود و رفته بود بادکوبه، یازده سال در قفقاز بود (یازده سال مهم) بین سال های ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۳.

سؤال: در کدام شهر قفقاز بود؟

آقای دکتر بهنام: در تفلیس، ایروان و بادکوبه و ناظر جنگ بلشویک و منشویک - مسلمان و ارامنه و انقلاب، داستان های خیلی مفصل داشت که من متأسفانه یادداشت نکردم خودش هم می خواست بنویسد نتوانست از جمله می گفت یک وقتی شهر تفلیس را او و یک کشیش فرانسوی مال صلیب سرخ اداره می کردند چون هیچکس دیگر نبود همه با هم دعوا می کردند. می گفت وقتی از خانه می آمدم بیرون یک نفر جلو بیرق ایران می آورد من هم با لباس رسمی پشت سرش که از دو طرف تیر نزنند. پدرم سیزده سال آنجا بود و بعد آمد ایران و بلافاصله رفت به هند و اولین سرکنسولگری بمبئی را ایجاد کرده بود. پنج شش سال در هند بود و بعد وقتی برگشت به ایران تازه ازدواج کرد. این طوری بود داستانش. بله داشتم داستان آمدن به فرنگ را می گفتم. خودم را آماده کرده بودم که بیایم به اروپا و اسم نویسی کنم که واقعه مصدق پیش آمد، یعنی کودتای ۱۹۵۳ که کار مرا به تأخیر انداخت. من در آخر ۵۳ آمدم به پاریس. آخر سپتامبر ۵۳، اول کاری که کردم در دانشکده حقوق اسم نوشتم برای دوره دکتری، منتهی دکتری یونیورسیتته.



سؤال: شما فرانسه می دانستید؟

آقای دکتر بهنام: بله می دانستم، ولی چون نمی توانستم زیاد بمانم پول نبود برای این که پدرم آن موقع بازنشسته بود به پدرم قول داده بودم یک ساله دو ساله تمام کنم چون فرانسه هم بلد بودم چون چهار تا درس شفاهی بود. اقتصاد را ۵-۶ ماهه تمام کردم شروع کردم به نوشتن تز، بعد پدرم آمد آنجا وقتی صحبت کردیم دیدیم که این درست نیست این درس جدی نیست قرار شد من بروم دکترای دولتی را بگیرم و همان موقع هم گفتند کسانی که دکترای دولتی بخوانند ارز دولتی خواهند گرفت. به اصطلاح ارز دولتی که معمولاً "لیره انگلیسی ۲۲ تومان می فروختند به ما ۱۱ تومان می فروختند. من آن موقع شروع کردم به دکترای دولتی اقتصاد که دو تا دیپلم Superior Etude داشت یکی Economic - Politic و دیگری Economic Science این دو تا را گذراندم، آن موقع از همشاگردی های ما نهانندی به ما رسید با یک سال پائین تر. عالیخانی، مشکوه، دکتر محمدعلی مولوی بود. البته او سنش بالاتر از ما بود. مرحوم عبدالعلی جهانشاهی، دکتر باهری، هدایتی، دکتر زندی، دکتر زندی مثل من درس خواند بقیه هم هر کدام در اینجا یک دیپلم گرفتند در اقتصاد بعد رفتند یک دیپلم هم در تاریخ یا در حقوق گرفتند با هم توأم کردند ولی آن هائی که فقط اقتصاد خواندند همان سه چهار نفر اول بودند که گفتیم من در همان دو سال اول دیپلم را گرفتم بعضی ها بودند هشت بار ده بار رفتند. من در آن موقع در کوی سیته دانشگاه منزل داشتم، چهار سال آنجا بودم که در آنجا یک دوست های دیگری هم پیدا کردم که البته دوست های اینجا دوست های دانشکده مان نبودند. روزها در آن محیط بودیم شبها در این محیط باز مقتدر بود، سیروس فرزانه بود که در نزدیکی سیته زندگی می کرد پورت ایتالی. ها کوپیان بود (زاون) الکسی وریا، ذکاء بود یک مدتی همایون بهروز بود، شمسی عصار بود بعد هم یک مدت کوتاهی فریدون رهنما آمد آنجا و این جماعت دوستان ما بودند در سیته. این دوره دوره شلوغی بود برای این که هنوز آثار جنگ ویتنام باقی بود بعد شروع جنگ الجزیره، از لحاظ سیاسی دوره خیلی شلوغی بود. از لحاظ فکری هم خوب بود، سارتر داشت کم کم اهمیتش کم می شد ولی خوب هنوز اهمیتی داشت مرلوپونتی بود که خیلی از ما می رفتیم سر کلاس هایش و بعد استادهای بزرگی که داشتیم در اقتصاد فرانسوا پرو که اولین بار بود مسائل مربوط به توسعه اقتصادی و مسائل جهان سوم را مطرح می کرد. در دانشکده اقتصاد یک مؤسسه ای داشت به نام انستیتو دوسیانس اکونومیک اپلیکه که من می رفتم آنجا دوره استاژ می دیدم در آنجا با مسائل Development که مسائل تازه ای بود آشنا شدم. بعد از یک سال رفتم به انستیتو ناسیونال دموگرافیک برای استاژ، در آنجا با سووی آشنا شدم. سووی آن موقع رئیس انستیتو بود هم دموگرات بود هم فیلسوف، هم جهان شناس، در همان موقع بود که این اصطلاح تیرموند را اختراع کرد که البته بعد تفسیر شد به جهان سوم مقصود سووی از تیرموند اشاره بود به وضع تیرستا در زمان انقلاب گروه سوم کما این که بعضی ها آمدند و گفتند در مقابل جهان اول، و جهان دوم، و جهان سوم، مقصود ستواسیونی بود که یک عده ای از ممالک داشتند در مجموعه مثل ستواسیون تیرستا در زمان انقلاب، در همان گروهی که ما کار می کردیم مطرح شد و لائسه شد برای همه وقتی دیپلما تمام شد و من شروع کردم به نوشتن رساله ام. رساله ام در باره (تأثیر افزایش جمعیت به توسعه اقتصادی در ایران).

سؤال: معذرت می خواهم این انستیتو اسمش چی بود؟

آقای دکتر بهنام: آن موقع البته سوژه تز دکتری این بود و بعد در سال ۱۹۵۷ با درجه خوب گذشت. قبل از این که رساله ام را بگذرانم در دو سال آخر که سرم یک کمی خلوت تر شده بود رفتم به اکول پراتیک داوت اتود سیستم، یک چیز مخصوص بود همه کس را قبول می کردند. بعضی دیپلم پایان دوره متوسطه را نداشتند. بعضی ها دکترا داشتند، سیستمی بود که همه اسم می نوشتند بعد استادها با همه شان مصاحبه می کردند و هر استادی شاگردهای خودش را انتخاب می کرد. متأسفانه این سیستم حالا از بین رفت. حالا شده یک دانشکده مثل جاهای دیگر، بایستی سه تا سمینار در هفته شما دنبال کنید، سمینار هم ۱۲ نفره. من شانس آوردم که آن سه نفری که مرا انتخاب کردند یکی گوارویچ بود، که آن موقع مهمترین جامعه شناس فرانسوی بود، روسی الاصل گوارویچ که صاحب مکتب شد در جامعه شناسی، دومی لوی استراوس Levi Strauss بود و سومی بالاندیه (Balandier) ژرژ بالاندیه که آن موقع خیلی معروف، نبود. بعداً "بسیار معروف شد، مخصوصاً" جامعه شناسی آفریقا و من این سمینار را مرتب دنبال کردم و مموار Memoire نوشتم و شدم دیپلمه. آنجا فقط می گفتند دیپلمه. اگر شما مموار Memoire نمی نوشتید ولی مرتب حاضر می شدید در درس ها برای دو سال تیترا آنسان الو می گرفتید. من دیپلمه سوسیالوژی که خواندم آنجا است. دکترای اصلی یعنی دولتی در اقتصاد است، دکترای سوسیالوژی در اوسپ. این موقع ۱۹۵۸ که من تقریباً" کارم تمام شد فکرم این بود که بروم آفریقا و داشتم فردا می رفتم که بروم سنگال برای ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ البته پدرم اصرار داشت که من برگردم به ایران در همین موقع یک روزی به من تلفن شد از سفارت. آقای نوری که (سرپرست بود) گفتند چند دقیقه بیایید اینجا من رفتم آنجا دفعه اول با آقای ابتهاج آشنا شدم.

سؤال: سفیر بود؟

آقای دکتر بهنام: نه آقای ابتهاج آن موقع رئیس سازمان برنامه بود. می گشت در دنیا که شاگردهای ایرانی را که تمام کرده بودند کارشان را ببرد ایران، و آمده بود آنجا و پرس و جو کرده و من را پیشنهاد کرده بودند. البته نهائوندی و عالیخانی هم که مثل من درس اقتصاد خوانده بودند رفته بودند به ایران. بنابراین من تنها کسی بودم از آن نسل که باقیمانده بود و مرا معرفی کرده بودند و تقریباً" با هم قرار گذاشتیم که برگردم به ایران. گفت تنها کسی هستی که از اروپا میبرم برای این که بقیه را همه را از آمریکا، این بود که من به حساب کار، وجود کار در سازمان برنامه، در سال ۱۹۵۸ رفتم به ایران.

سؤال: آن دو نفر دست بکار شده بودند؟

آقای دکتر بهنام: آن دو نفر در ایران، یکی از ایشان در بانک اعتبارات ایران و عالیخانی هم در جای دیگر مشغول کار شد.

سؤال: پس شما آقای ابتهاج را دیدید گفت بیایید؟

آقای دکتر بهنام: گفت برایتان جا حاضر است و در دفتر اقتصادی جا برایتان هست و واقعا "هم راست می گفت روزی که من رفتم رسیدم تهران پهلوی آقای ابتهاج مرا معرفی کرد به خداداد فرمانفرمائیان که رئیس دفتر اقتصادی بود. رفتم آنجا گفت: شروع کنید به کار، من نتوانستم در دفتر اقتصادی بمانم و رفتم جای دیگر سازمان برنامه. در هر صورت در سال ۱۹۵۸ من برگشتم به ایران. البته باید بگویم قبل از برگشتم.

سؤال: ۵۳ آمدید، ۵۸ برگشتید؟

آقای دکتر بهنام: آخر ۵۲ آمدم آخر ۵۳ می شود و ۵۹ برگشتم ۵۳ - ۵۹.

سؤال: در تمام این مدت به ایران برگشتید؟

آقای دکتر بهنام: نه توی اروپا خیلی تنها شده بودم یک سالی قبل از برگشتم به طور اتفاقی در یک کافه ای با آقای احسان نراقی آشنا شدم به طور کاملاً اتفاقی، ایشان که چند مرتبه همدیگر را دیدیم اصرار کرد که من در ایران بودم قبلاً و آن موقع اینجا بورس گرفته بود برای این که دکترای یونیورسیتته دموگرافی بگذرانند. گفت با آقای دکتر صدیقی آشنا هستم، آقای دکتر صدیقی گفته برگردیم رشته علوم اجتماعی درست کنیم. اصرار به من که تو باید بیائی برای این کار و من وقتی برگشتم ایران خوب در ته ذهنم یک جایی هم برای این رشته علوم اجتماعی داشتم.

سؤال: هم برای اقتصاد داشتید و هم سازمان برنامه؟

آقای دکتر بهنام: هم برای او البته من همیشه از موقعی که دیگر تصمیم گرفته شد به طور فامیلی که من وزارت خارجه بروم تنها فکری که داشتم رفتن به دانشگاه بود (Arrtere Pensee) این بود که بنابراین اگر هم حالا می روم به سازمان برنامه بعداً بروم به دانشگاه، همین طور هم شد و من با این دو فکر رفتم به ایران در این موقع و همان سال هم واقعا همان موقعی رفتم به دفتر سازمان برنامه دکتر صدیقی را دیدم و او به من در ماه سپتامبر گفت که ما یک ماه دیگر دروس فوق لیسانس علوم اجتماعی را شروع می کنیم در یک جایی که به اسم مؤسسه علوم اجتماعی می خواهم درست کنیم و فوق لیسانس هست و شما هر جور هست بیائید آنجا شروع کنید و من هم بعد از یک ماه درس را شروع کردم بدون این که هنوز وارد دانشگاه تهران بشوم درس را یک ماه و نیم بعد از رسیدن به تهران شروع کردم و اتفاقاً اولین کلاس هم کلاس ۷۰۰ نفری بود که ترسم هم بکلی ریخت و خوب خیلی کس ها که بعداً همکار ما شدند و اسمی پیدا کردند در همان کلاس اول شاگرد بودند از جمله مرحوم دکتر افشار بود، خسرو خسروی بود، امائی بود که بعد رئیس دانشکده بود. ابوالحسن بنی صدر بود که رئیس جمهور شد. حبیبی بود که اینها همه شاگردها بودند.

سؤال: حبیبی که اونهم وزیر، حسن حبیبی؟

آقای دکتر افشار: حسن حبیبی. اینها همه روز اولی که ما رفتیم سر کلاس شاگردهای دوره اول فوق لیسانس علوم اجتماعی بودند و آغاز مؤسسه هم بود. مؤسسه هم رئیسش نراقی شد آن موقع.

سؤال: محلتان کجا بود؟

آقای دکتر افشار: همان محل نزدیک مجلس دیگر (پشت نگارستان فرهنگ) و بعد من در سازمان برنامه نتوانستم بمانم زیاد. در دفتر اقتصادی، برای این که خیلی می شود گفت آمریکائی بود محیط. همه با هم انگلیسی صحبت می کردند طرز تفکر هم طور دیگری بود و بعد آن مشاوران هاروارد هم آنجا بود و خلاصه سیستم فکری من و آن درس هائی که خوانده بودم به اون نمی خورد. تا این که به توصیه خداداد فرمانفرمائیان رفتم پهلوی حسین کاظم زاده که رئیس دفتر طرح و برنامه بود و شدم عضو به اصطلاح ارشد دفتر طرح و برنامه. هشت ماه آنجا بودم، در این موقع دکتر صدیقی از من خواست که اسم نویسی کنم برای ورود به دانشگاه. بنابراین پایبندی زیادی به سازمان برنامه نداشتم خصوصاً که ابتهاج هم رفته بود و من دیگر از لحاظ اخلاقی هم Engagemeny نداشتم به سازمان برنامه و از طرفی هم دلم می خواست که بروم به دانشگاه آن موقع هم دانشیار استخدام می کردند. استادیاری نبود، دانشیاری بود و امتحان بایست بدهم، سه نفر قرار شد امتحان بدهند. دو نفر برای رشته علوم اجتماعی و یک نفر برای فلسفه که این سه نفر یکی من بودم یکی شاپور راسخ بود که تازه از ژنو برگشته بود و من در همین جریانات شناخته بودم. البته قبلاً هم گویا من اسـمـش را در بعضی از این صورت ورقه های حاضر و غایب اکول داوت اتود دیده بودم و او هم اسم مرا در بعضی از ورقه ها دیده بود و اسما" همدیگر را می شناختیم. این را آنجا دیدمش، او هم در سازمان برنامه آمده بود، بعد هم حسین نصر که قرار بود برای فلسفه. ما سه نفر یک روزی رفتیم امتحان دادیم. ژوری هم رئیس دکتر سیاسی بود. اعضاء ژوری هم دکتر صدیقی و دکتر یحیی مهدوی و ما امتحان دادیم در همان سالنی که در ورودی نگارستان بود و قبول شدیم به عنوان دانشیار، من دانشیار دموگرافی شدم. شاپور راسخ دانشیار جامعه شناسی و دکتر نصر هم دانشیار فلسفه، البته دانشیار دانشکده ادبیات برای این که رشته علوم اجتماعی در دانشکده ادبیات بود بنابراین شروع کردم به درس دادن در دانشکده ادبیات. دوره لیسانس و دوره فوق لیسانس در مؤسسه دیگر شده بود زندگی ما، برای این که هر روز از ساعت سه و چهار می رفتیم تا ده و ده و نیم شب و کار می کردیم. شروع داستان مؤسسه را بعداً" اگر فرصت شد خواهم گفت. برای مجموع این کارها سیصد و ده تومان به ما پس دادند.

سؤال: سیصد و ده تومان بود هم کار توی دانشکده هم توی مؤسسه؟

آقای دکتر افشار: مؤسسه اصلاً" پول نداشت، مؤسسه اصلاً" پول نداشت.

سؤال: و می دانستید و به شما گفته بودند؟

آقای دکتر افشار: رتبه یک دانشیاری سیصد و ده تومان بود، من آن موقع توی سازمان برنامه هزار و نهصد تومان حقوق داشتم که خوب حقوق خیلی خوبی بود آن موقع. تا این که هوشنگ نهاوندی آن

موقع رفته بود به شورای عالی اقتصاد و پهلوی مرحوم منصور کار می کرد و یکی دیگر از دوستانمان مثل دکتر هدایتی و عبدالعلی جهانشاهی و اینها صحبت شد که من هم بروم آنجا و خداداد فرمانفرمائیان هم خودش توصیه کرد به مرحوم منصور در نتیجه من رفتم شدم مشاور شورای عالی اقتصاد، به ماهی هزار و صد تومان که این کمکی بود برای زندگی من. صبح ها می رفتم شورای عالی اقتصاد بعد از ظهرها زود درس دانشکده ادبیات داشتم. دوره لیسانس، غروب و شب هم فوق لیسانس علوم اجتماعی و تحقیقاتی که شروع شده بود، در شورای اقتصاد هم دو جور مشاور بود صبح ها مشاورین دائمی بودند، دکتر هدایتی، دکتر مسعود اهری، دکتر کشفیان، اینها بودند و من بودم، عصرها هم یک عده نیمه وقت بودند که مرحوم امیرعباس هویدا بود که از شرکت نفت عصرها می آمد آنجا. عالیخانی بود.

سؤال: درس چی می داد مرحوم هویدا؟

آقای دکتر بهنام: نه، شورای عالی اقتصاد، ما آنجا بودیم با مرحوم منصور تا موقعی که به اصطلاح مقدمات کار را فراهم کرد بردنش به کار تا وزیر بازرگانی شد و وزیر کار شد، وقتی وزیر کار شد، اتفاقاً "مرا مشاور وزیر کار کرد. سه چهار ماهی بعد کانون مترقی را درست کرد که ما اول توی کانون مترقی همه بودیم. تا این که کانون مترقی تبدیل شد به حزب ایران نوین، من دیگر آمدم بیرون و بقیه همه ماندند، مرحوم منصور هم خوب با هم بحث می کردیم و می دانست که من اهل کار سیاسی نیستم، بنابراین خیلی به من علاقمند بود و به من همیشه می گفت: تو خودت نخواستی بیایی توی کار سیاست. دوستان ما هم، همه مقاماتی به دست آوردند، در آن کابینه اول مرحوم منصور و آخرین دفعه ای که من مرحوم منصور را دیدم تقریباً "یک هفته قبل از مرگش بود که به من پیشنهاد کرد که سازمان آمار ایران را درست کنم که بعداً" درست شد البته. (پایان نوار یک آ)

## شروع نوار ۱ ب

سؤال: می خواستم قبل از این که بقیه فعالیت و دوره زندگیتان را بفرمائید یک توضیح بیشتری راجع به محیط کار در سازمان برنامه آن زمان و دوره کوتاهی که آنجا ماندید و بعد مؤسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی و بالاخره آن آغاز کار همکاری در شورای عالی اقتصاد و محیطی که آنجا بود تا ایجاد حزب را برایمان بگوئید.

آقای دکتر بهنام: سازمان برنامه محیطش را یک اشاره کردم، در آن موقع من با همه سازمان برنامه ارتباطی نداشتم، وقتی رفتم بیشتر با دفتر اقتصادی بود. دفتر اقتصادی دفتری بود که آقای خداداد فرمانفرمائیان درست کرده بود و در حدود بیست و پنج نفر عضو داشت و همه تحصیل کرده دانشگاه های آمریکا بودند. البته تحصیلات خیلی خوب، که بعداً "خیلی هایشان وزیر شدند. رئیس بانک شدند یا رفتند به بانک جهانی، همه آدم هائی بودند که تحصیلاتشان اجازه می داد که پیشرفت کنند به اضافه هیأت مشاوران هاروارد که آن آقای بالدوین بود. جرج بالدوین (George Baldwin) که کتاب خیلی مهمی هم در ایران نوشت. اینها کار می کردند. خوب محیط با این که محیط دوستانه ای بود به سیستم آمریکائی دوستانه و کارشان از لحاظ علمی در سطح بالا بود و صحیح بود. منتهی خوب ما به

عنوان جامعه شناس از همان اول ایراداتی داشتیم به برداشتی که اینها از مسئله برنامه ریزی داشتند، برای این که بدون توجه به واقعیت ایران، بدون این که خودشان ایران را بشناسند، بیشترشان کسانی بودند که در سنین خیلی کودکی و جوانی رفته بودند به آمریکا و بعد مستقیماً برگشته بودند آنجا و اصلاً ایران را نمی شناختند، تا کارهایی که ما در مؤسسه کردیم. مقصود نشان دادن جامعه ایران بود به این کسانی که برنامه ریزی می کردند و اینها و مجموع اینها بود که من نتوانستم آنجا کار بکنم و بعد رفتم به دفتر طرح و برنامه که آنجا هم کارش انترسان نبود و وقتی آقای ابتهاج رفت از سازمان برنامه و من دیگر (Engagement) نداشتم روی علاقه خیلی زیادی که به دانشگاه داشتم، رفتم دانشگاه. دانشگاه برای ما خیلی جالب بود برای این که کار تازه ای می کرد. دفعه اولی بود که رشته علوم اجتماعی درست شده بود، تا آن موقع رشته علوم اجتماعی وجود نداشت و فقط آقای دکتر صدیقی جامعه شناسی را در رشته فلسفه درس می دادند. قبل از دکتر صدیقی هم یک دو سه سالی آقای یحیی مهدوی درس جامعه شناسی داده بود. دکتر صدیقی تا آن موقع بیشتر علاقه اش به فلسفه بود و «اجتماعیات» به اصطلاح خودشان، ولی خوب بعد متوجه شده بود باید یک کار جدیدی شود و این کار لااقل در کشورهای اروپائی هم تازگی داشته بود، ما در تمام مدتی که در کشور فرانسه بودیم لیسانس علوم اجتماعی وجود نداشت. در سوربن، همان سیستم ایران بود، در سوربن هم یعنی در رشته فلسفه یک مقداری جامعه شناسی درس می دادند و این کار کاملاً تازه بود که ما شروع کردیم؛ آن موقع یونسکو هم تازه اول کارش بود و کمک می کرد اولین سمیناری که ما درست کردیم برای این که مسئله «شانژمان سوسیال» را و اینها را در برنامه مان وارد کنیم آدم های خیلی معروفی مثل پروفیسور مارشال (Marshall) از (London School of Economic) آمد و پروفیسور ژان سورته که من دفعه اول ایشان را در آنجا شناختم و یکی از خوشحالی های زندگی من دوستی با ایشان بود، دوست بزرگواری بود برای من. در مراحل مختلف زندگی بعداً باز بهم برخوردیم، ایشان متأسفانه دو ماه پیش فوت شد در فرانسه بعداً وقتی شروع کردیم آن کار را، یک کار تازه ای بود: درس علوم اجتماعی. بعد همین طور مؤسسه که، برای اولین بار تحقیقات اجتماعی را شروع کرد سیستم کار این بود که آقای دکتر صدیقی رئیس مؤسسه بود و در همان موقع گرفتاری هائی داشت، در مورد مسائل سیاسی همان موقع، «جبهه ملی دوم» و اینها و چند بار بازداشت شد در همان موقع که ما مؤسسه را شروع کردیم یک گرفتاری هائی داشت و نراقی که مدیر بود با زبردستی این کار را انجام می داد و روابط ما با دوست و دستگاه ها بیشتر از طریق دکتر نراقی بود، کسان دیگری که آنجا بودند، دکتر راسخ، دکتر عباسقلی خواجه نوری که آمار درس می داد بعداً دکتر محمدعلی کاردان آمد که روانشناسی و اینها درس می داد اینها به اصطلاح پا برجا بودند. همان طوری که گفتیم یک گروهی از اول شاگردان ما خودمان بهترین آنها را دست چین کردیم و فرستادیم فرنگ، دکتری گرفتند و برگشتند آنجا دست یار شدند مثل دکتر امانی، دکتر افشار، خسروی، عده زیادی. خوشبختانه عملی شد یعنی از خود مؤسسه شاگردانی فرستادیم خارج و برگشتند آنجا و استادیار مؤسسه شدند. مؤسسه یکی از محاسنش این بود که جای بازی بود. یعنی آدم های مختلفی می آمدند آنجا و درس می دادند یا تحقیق می کردند. آدم هائی که از لحاظ سیاسی هم افکارشان متفاوت بود. مثلاً در یک دوره هائی دکتر خداداد فرمانفرمایان آنجا درس اقتصاد می داد. مجید رهنما آنجا برنامه ریزی در کشورهای در حال توسعه درس می داد. دکتر نهاوندی درس اقتصاد می داد. اینها کسانی بودند که شاید کاملاً هم از لحاظ طرز برداشت از امور با کسانی که در مؤسسه بودند جور نبودند ولی همه می آمدند و درس می دادند. کسان مختلفی هم رفت و آمد داشتند در تمام این مدت، از

مثلاً آل احمد (جلال آل احمد) می آمد و می رفت یک دوره هم دوره مونوگرافی را سرپرستی کرد مرحوم فردید.

سؤال: مونوگرافی چه بود؟

آقای دکتر بهنام: دوره مونوگرافی راجع به شناخت ایران درست شد که مثل یک کلکسیون بود زیر نظر آل احمد که چند تا راجع به دو دهات بودند یکی در جزیره خارک بود چند تا چاپ شد. تولیدکنندگان هم علی سیروس طاهباز بود، دوتایش مرحوم ساعدی بودند، یا مثلاً مرحوم ساعدی، خوب رفت و آمدی آنجا می کرد، آن کتابش را هم آنجا، دو کتابش را هم یکی کتاب راجع به یک ده صوفی نشین دومی اش هم «اهل هوا» بود که من بهش مقدمه نوشتم و جنبه های اقتصادی «اهل هوا» را توی آن مقدمه شرح دادم، همین طور آدم های دیگری هم آقای فردید که خوب از کسانی بود که معمولاً می آمد و می رفت، اصغر مهدوی بود می آمد و می رفت خیلی آدم های متعدد مختلف و بعد در این مدت عده زیادی هم خارجی ها آمدند و رفتند، بعضی ها ثابت تر بودند مثل ویه مثل شاستلان اینها، بعضی هم هر کس می آمد ایران می خواست تحقیق بکند، کاری بکند، می آمد به مؤسسه و می رفت. مؤسسه البته اول هدفش شناخت ایران بود برای این که هیچگونه اطلاعاتی وجود نداشت. بعداً اولین کاری که شد روی شناخت اوضاع اجتماعی بود. چند گروه مختلف گروه شهری، گروه روستائی، گروه عشایری، گروه جمعیت شناسی، گروه مطالعات مذهبی و از این قبیل درست شد و اینها بیشتر کارهای مونوگرافیک کردند و کمک زیادی کرد به شناخت. منتهی اگر بخواهیم ارزیابی بکنم شاید می شود گفت اشکال کار در این بود که بعد از مدتی که دیگر به اندازه کافی شناخت بود کارهای Conceptualization کمتر شد. فرصتی نماند که کارها بر روی کارهای دیگر و از نتیجه تحقیقات ما بتوانیم برویم روی کارهای تئوریک به اصطلاح یا یک کمی Conceptual به وجود بیاوریم البته همیشه هم تقصیر ما نبود برای این که تحقیقات احتیاج به پول داشت و بیشترین بودجه ما از پروژه هائی بود که سازمان برنامه مخصوصاً یا رسانه های دیگر به ما می دادند. آنها بیشتر مسائلی را که مورد توجه شان بود از ما می خواستند و کاری که می کردیم در ضمن این که جواب سؤالات آنها را تهیه می کردیم چند تا مطلب هم که خودمان بهش علاقمند بودیم. آنها را هم اضافه می کردیم و خوب ما نتیجه تحقیقات را مرتب دادیم به تمام دستگاه ها متأسفانه آن دستگاه ها در تصمیم هایشان به این نتایج توجه می کردند. ولی خوب موجب شد که عده زیادی از جوان های ایرانی چه کسانی که رشته علوم اجتماعی خوانده بودند چه کسانی که نخوانده بودند برای این که ما در دوره فوق لیسانس رشته های دیگر را هم قبول می کردیم و عده خیلی زیادی آمدند و یک (Notion) هائی از علوم اجتماعی گرفتند که به عقیده من در هر صورت این مجموع این آدم ها مؤثر بودند در اوضاع ایران فردا و تحولات بعدی و می شود گفت مؤسسه مطالعات اجتماعی نقشی بازی کرد در بیست سال اخیر ایران و در این شکی نیست، و نشریاتش همین طور نشریاتش در حدود شصت هفتاد تا کتاب بود، من خودم در آنجا دو جلد جامعه شناسی عمومی چاپ کردم که بارها چاپ شد. هفت هشت چاپ مختلف شد در همین دوران با دکتر راسخ یک دوره مقالاتی را در مجله سخن نوشتم در مورد جامعه شناسی شهری و روستائی و خانوادگی که بعداً به صورت کتاب منتشر شد و سه چاپ مختلف از آن کتاب شد و من یک کتاب از سووی ترجمه کردم «آلفرد سووی» راجع به جمعیت. به اسم «اصول علم جمعیت» و چند کتاب دیگر.

بعداً دوباره با این چیزهای دیگری که نوشتم مقدار زیادی مقالات و اینها، مجله علوم اجتماعی را چاپ کردیم در آنجا چند شماره از مجله علوم اجتماعی در آمد و یک ارتباطی بود بین مجله علوم اجتماعی و کارهایی که می کردیم، جوان ها هم آمده بودند آن موقع البته احمد اشرف آمده بود، فیروز توفیق آمده بود، اینها آدم های جدیدتری بودند که وارد دسته شدند و یک ارتباطی هم برقرار بود.

سؤال: آشوری بود یا نه؟

آقای دکتر بهنام: آنها دیگر خیلی جدیدتر بودند از این عده بخواهیم عده خیلی زیادی است که می دانید که من اسم هایشان را نمی توانم بگویم. بهتر است که نگویم برای این که اینجا خیلی زیاد بودند من فقط بنیانگذارهاشان را صحبت کردم و بعد من مجله را منتشر می کردم و باعث شدیم که مجله سخن به مسائل اجتماعی بیشتر علاقمند شد. یک دوره ای بود که من و راسخ می رفتیم در هیأت تحریریه مجله سخن. بعضی اوقات در اداره مجله که روبروی کالج البرز بود، بعضی اوقات عصرها، منزل آقای دکتر خانلری در شمیران می نشستیم و تا آخر شب عده ای بودند، دفعه اول آقای نادرپور را هم آنجا شناختم، این دوره دوم سخن بود. من دوره اول سخن هم که ما را زیاد بازی نگرفتند دوره جوانی بود. در هر صورت باید گفت مؤسسه تحقیقات بدون هیچ نوع ناراحتی باید گفت که یکی از مؤسسات خوب جامعه شناسی در دنیا بود حالا اگر نگوئیم فقط دنیای سوم در دنیا می شود گفت بقیه مؤسسات دنیا را دیدم و مرتب هم دارم می بینم حالا دیدم که ما سطح تحقیقاتمان نسبتاً بالا بود و می گوئیم تنها ایرادی که می شد گرفت این بود که Conceptualize نمی شد، و ایراد دوم مربوط به وضع اجتماعی ایران آن زمان بود کسانی که در آنجا کار می کردند در سطحی بودند که جاهای دیگر هم می خواستندشان، بنابراین خوب یک ایرادی بود که هیچکس غیر از خیلی جوان ها فول تایم (Tull Time) و تمام وقت را در مؤسسه نبودند. یک عده ای از دانشکده های دیگر بودند، یک عده در سازمان برنامه کار می کردند، یک عده ای که بعد رفتند وزیر شدند که آنها بکلی قطع کردند، خیلی ها هم بودند که در سازمان برنامه کار می کردند روزها و بعد شب ها می آمدند آنجا ولی خوب سیستم یک سیستمی بود که یک عده دائمی بودند، یک عده متغیر بودند و رویهم رفته می شد نتیجه گرفت از مجموعه. در سال های بعد این رشته علوم اجتماعی تبدیل شد به دانشکده علم اجتماعی که من تأسیس کردم. آن موقع در سال ۱۹۷۰ در پاریس بودم به عنوان پروفیسور Associate در پاریس.

همان موقع که آنجا بودم قرار بود مدت ها برنامه کار این بود که دانشکده علوم اجتماعی درست کنم. دانشکده علوم اجتماعی درست شد. موقعی که دکتر نهاروندی رئیس دانشگاه بود بدون این که به من بگوید مرا رئیس آنجا کردند و بعد خوب من می خواستم یک سال دیگر بمانم آخر برگشتم و دکتر صدیقی هم اصرار کرد من شدم اولین رئیس دانشکده علوم اجتماعی و سه سال دانشکده علوم اجتماعی را اداره کردم. دکتر صدیقی رئیس دپارتمان جامعه شناسی بود و بعد از من که رفتم به دانشگاه و معاون دانشگاه تهران شدم و آنجا دکتر نادر افشار که رئیس مؤسسه بود شد رئیس دانشکده علم اجتماعی ولی البته همیشه آن طرز تفکر مؤسسه ای به اصطلاح باقی بود و یک نوع جدائی عملاً هم وجود داشت بین کسانی که فقط دانشکده بودند و کسانی که قدیم توی مؤسسه بودند، می شود گفت یک گروه اجتماعی بودند واقعا خود آنجا با همه محاسن و معایبش کسانی که ما هنوز هم بر می خوریم مؤسسه ای بودند یک روحیه خاص دارند و جواترها هم که آمده بودند، همان روحیه را گرفته بودند. اختلافات زیاد بود



در داخل ولی مؤسسه ای بودن حتی اینها وقتی دانشکده آمده بودند و دانشیار شدند، در استاد شدن آنچه که اصل بود و آنها را قبول می کردند و رئیس دانشکده نمی توانست اگر مؤسسه ای نباشد، رئیس دانشکده بشود اگر می خواست قبولش بکنند باید کسی می بود که سابقه مؤسسه ای بودن داشته باشند. برای این که در مؤسسه واقعا" یک روحیه دیگری بود. کسی برای مقام کار نمی کرد، هیچکس مقام نداشت فقط دکتر صدیقی رئیس بود و دکتر نراقی مدیر و گرنه کس دیگر مقام نداشت همه کار می کردند پولی هم زیاد توی کار نبود بعضی اوقات یک پروژه ای می آمد نراقی به من می گفت آقا امروز پولی رسیده قسمت کنیم، این پول اینجوری بود اصلا" حساب نداشت، یک عده ای صبح کار می کردند یک عده ای شب دیر وقت کار می کردند، واقعا" هیچ جنبه اداری نداشت و از لحاظ کار دانشگاهی هم شبیه کارهای دانشگاه های دیگر نبود و این باعث شد که خوب یک عده رفتیم به جاهای مختلف ایران کاری که قبلا" نشده بود کار قبلا" فقط خارجی ها کرده بودند، عده زیادی شاید چند صد ده ایرانی مطالعه شد به صورت موگرافیک مقدار زیادی در عشایر ایران همچنین شد، اولین دستگاه رسمی دولتی بود که هیأت های علمی مختلف در واقع به خارج از باستان شناسی البته ولی علمی، به این ور و آن در فرستاده میشد یعنی اجتماعی این کار تازه بود برای این که (Intelligentsia) ایران به اصطلاح روشنفکرهای ایران همیشه شهرنشین بودند در شهر کار می کردند این دفعه اولی بود که رفته بودند بیرون و خوب گاهی اوقات با زحمات خیلی زیاد این کار انجام شد.

سؤال: آن وقت توی خود شهر تهران هم که مطالعه می کردید می رفتید این ور و آن ور؟

آقای دکتر بهنام: در شهر تهران بیشتر شاگردهایمان به عنوان کارهای عملی (ولی هیأت های مهم بود) بله استفاده می کردیم از شاگردهایمان که در شهر تهران کارهای تحقیقاتی شهر تهران را بکنند، البته یک گروه نسبتا" مفصل شهری ما داشتیم که ویه اداره اش می کرد، مدت زیادی روی بازار تهران کار می کردند. یک پیشینه خیلی مفصلی راجع به بازار تهران بود راجع به اوقات فراغت کار کردند در تهران. بله روی تهران رویهم رفته آرشیو مؤسسه که حالا نمی دانم به چه صورتی درآمده، کجا هست؟ آرشیو بسیار مهمی است که می تواند رویش خیلی کار بشود، بعضی وقت ها هم تحقیقات انفرادی مهمی شد در مؤسسه، مثلا" کاری که خانم شجیعی راجع به منشأ اجتماعی نمایندگان مجلس کرد و یک کار انفرادی بود ولی خوب کار مهمی بود بعد این مونوگرافی ها تنها شد مثلا" کار صفی، مونوگرافی ده طالب آباد اینها خوب کارهای، انفرادی بود و نسبتا" جلدی بود در مؤسسه بقیه کارها گروهی بود، مخصوصا" مونوگرافی های روستائی که خیلی زیاد بود، مونوگرافی های عشایری که نسبتا" زیاد بود.

سؤال: آقای دکتر این بازداشت دکتر صدیقی، اولاً" دکتر صدیقی تحصیلش را کجا کرده بود؟

آقای دکتر بهنام: دکتر صدیقی جزء گروه نمی دانم چندم می شد دوم یا سوم بورسیه هائی است که از ایران رفتند.

سؤال: زمان رضا شاه؟

آقای دکتر بهنام: بله، زمان رضا شاه از قراری که خودش می گفت اول مدرسه اکول نورمال سن کلو بود، بعد رفته به سوربن که فلسفه خوانده و در فلسفه آن موقع جامعه شناسی خوانده بود و اگر اشتباه نکنم رساله دکتریش راجع به...

سؤال: نهضت های مقاومت ضد عرب در ایران بود که خیلی خیلی مورد توجه زیاد واقع شد منجمله مرحوم تقی زاده می گفت از مهمترین کتاب هائی است که نوشته شده در آن تاریخ.

آقای دکتر بهنام: مثل این که هم دوره بوده اگر اشتباه نکنم با دکتر یحیی مهدوی و دکتر سیاسی که مخصوصاً "احترام زیادی هم به هر دوتای اینها بعد از دکتر مصدق داشت.

سؤال: کدام دکتر مهدوی؟

آقای دکتر بهنام: یحیی و دکتر سیاسی، که همیشه رئیسش را دکتر سیاسی می دانست.

سؤال: آنجا مؤسسه معروف شد، من هم آنجا کار کردم بارها منجمله مسئولیت گروه رفاه و فراغت را داشتم در آن طرح ۲۰۰۰ و آینده نگری، یک شهرتی داشت و باز هم عوامل آزادیخواه و چپی خیلی بودند آنجا، این مجموع این سیاستی که احسان نراقی داشت با افراد مختلف، بازداشت هائی که دیگران شدند و اشکالاتی برایش تراشیده شد و بازداشت هائی که شد این را هم خواهش دارم یک قدری بفرمائید.

آقای دکتر بهنام: نراقی بازداشت نشد نه، افرادی که باهاش کار می کردند آنجا می آمدند. واقعا آنجا کسانی که می آمدند جنبه سیاسی شان را شناخته بودند شناخته شده بودند همه، ولی جنبه سیاسی شان آنقدر مؤثر نبود یعنی بیشتر علاقمند بودند به آن پروژه هائی که انجام می شد البته خوب گروه های معمولی که سمپاتیزان کیا هستند، رویهمرفته سمپاتیزان های جنبه ملی بودند بیشتر آنها بودند، چپی هائی که آنجا بودند تقریباً "چپی های آرامتری بودند بدون این که مانع باشد از این که نشان بدهند که اینها عقیده چپ داشتند، مقصودم محققین آنجا است. منتهی همیشه یک عده شاگرد آنجا رفت و آمد داشتند شاگردهای فوق لیسانس که خوب آنها آدم های خیلی مختلفی بودند و این کاری هم که نراقی آنجا داشت خیلی سخت بود بیشتر در شلوغی های متعدد که در دانشگاه بود همیشه شاگردهائی که برای ما کار تحقیق می کردند اینها هم جزو آنها بودند و اینها بیشترشان گرفتاری پیدا می کردند که مجبور بود نراقی اینها را یک جوری آزاد بکند و کار را بگذراند ولی خوب باید گفت همه خیلی آدم های متعادلی بودند که اداره می کردند مثلاً "دکتر صدیقی خودش هر وقت که لازم بود مقدار زیادی نرمش بخرج می داد در مقابل بعضی از مسائل برای این که همه علاقمند بودند مؤسسه ادامه پیدا کند، در یک چیزی همه با همدیگر متفق بودند و آن این بود که مؤسسه باید ادامه پیدا کند و کار باید انجام بگیرد و عجیب بود آن هائی که حتی در دولت مقاماتی داشتند در ضمن این که از مؤسسه انتقاد می کردند دلشان می خواست که آنجا یک درسی بدهند، و این برایشان مهم بود حتی تا این حد که یک ارتباطی با مؤسسه داشته باشند. البته خوب همه جور تفسیر راجع به مؤسسه می شد بعضی ها می گفتند فقط جانی

است که جبهه ملی‌ها هستند، بعضی می‌گفتند چپی‌ها هستند، همه جور تفسیر می‌شد ولی به قدری آدم‌ها متفاوت بودند که اگر خوب متوجه بودند نمی‌توانستند برچسبی بزنند.

سؤال: شما انواع و اقسام آدم‌ها را داشتید یعنی آدمی که کاملاً آموزش و تعلیم کلاسیک می‌داد داشتید شما آدمی داشتید که تعلیمات و بینش خیلی مورد بحث واقع می‌شد مثل فردید که فقط طرز برخوردش با فلسفه سر و صدای عجیبی پیاپی می‌کرد آدم‌هایی خوب از نظر سیاسی که الان خودتان گفتید. پرچمال‌ترین آدم سیاسی‌اش از نظر فعالیت بعدیش مثل این که ابوالحسن بنی‌صدر بود این چی خواند آنجا آقا و چکار کرد و چطور شد؟

آقای دکتر بهنام: ابوالحسن بنی‌صدر فوق‌لیسانس بود، نمی‌دانم لیسانسش چه بود، فوق‌لیسانس بود، شاگرد ما بود، بعد آمد به عنوان محقق در گروه جامعه‌شناسی شهری زیردست پُل ویه مشغول کار شد. بعد تا آنجائی که من اطلاع دارم یک بورسی گرفت و آمد به اروپا، شاید دو سال یا سه سال در مؤسسه بود، حبیبی بیشتر بود، مدت بیشتری آنجا کار می‌کرد یک دوره هم با خود من کار کرد یک تحقیقاتی ما راجع به یزد کردیم، رفتیم راجع به صنایع دستی یزد، با من آمد آنجا کار می‌کرد آن چند سالی در مؤسسه بود. آن موقع جزء چهره‌های معمولی بود یعنی بنی‌صدر به اصطلاح جزء کسانی بود که مرید صدیقی بودند خیلی مرید زیاد بود آنجا برای صدیقی.

سؤال: نراقی مشهور است که به اصطلاح کسی بود که میانجیگری کرد که بنی‌صدر بتواند گذرنامه به دست بیاورد و برود فرهنگ.

آقای دکتر بهنام: مثل این که این طور بود، من وارد جریان نیستم، این کار را برای خیلی‌ها کرد نراقی.

سؤال: راستی بعضی از بخش‌ها مؤسسه، این شهرت آن زمان بود که یک ذره تربیت‌کننده عوامل چپی بود، مخصوصاً از کارشناس خارجی که پیشتان بودند یک ذره چپی بودند؟

آقای دکتر بهنام: لی‌یژ وقتی آمد به ایران گفتند عضو حزب کمونیست فرانسه بود و اشکالات برایش بود. بعداً آن قدر ماند و ایرانی شد که دیگر این حرف‌ها برایش مطرح نبود. خارجی‌ها هم که می‌آمدند اینجا کسانی نبودند که ما سوا می‌کردیم، بعضی‌هایشان فرستاده شده بودند، بعضی‌هایشان ممکن بود چپی از آب در می‌آمدند و یک مقداری گرفتاری ایجاد می‌شد، برای این که نراقی اینها را درست بکند. بعضی‌هایشان بود یا ما می‌دانستیم یا بعد فهمیدیم که اینها چپی بودند ولی خوب کاری که در ارتباط با عقیده‌شان بود که انجام نمی‌دادند ولی حتی حضورشان در ایران باعث زحمت می‌شد که باید مسئله را حل می‌کردند، و نراقی خوب بلد بود که این مسائل را حل بکند.

سؤال: فرمودید قبلاً که رفتید به شورای عالی اقتصاد و آنجا آن محیط چطور بود برای این که آن هم یک دوره امیدبخش عجیبی داشته وجود همه اینها؟

آقای دکتر بهنام: شورای عالی اقتصاد آن موقع اولش یک جایی بود که می خواست تحقیقات نسبتاً جدی بکند و آدم هائی هم که بودند آدم های بیشتر جنبه علمی داشتند سیاست های دولت را به اصطلاح نظر می دادند رویش و خوب باید گفت که با شجاعت هم نظر می دادند. منتهی این نظرات فقط می رفت پهلوی نخست وزیر، از این خارج نمی شد. این بود که نمی شد منتشرش کرد مثلاً، ولی بعضی از گزارش ها بود که واقعا "خیلی انتقاد شدید می کرد از کاری که مثلاً" شده در هیأت دولت. بعد کم کم مرحوم منصور به فکر این افتاد که دولت را در دست بگیرد آن وقت یک کمی بعضی از همکارها هم آنجا بیشتر بهش نزدیک بودند و کمکش می کردند و فکرش رفت به این طرف و برای مرحله اول هم برای این کار، ایجاد کانون مترقی بود که اول به عنوان دفتر مطالعات اقتصادی و اجتماعی بود که ما هم عضو بودیم ولی بعد کم کم این هر قدر که شانس روی کار آمدن دولت منصور زیادتر می شد به اصطلاح این کانون مترقی هم تغییر ماهیت می داد و می رفت بیشتر جنبه حزبی به خودش می گرفت، تا این که رسماً "حزب ایران نوین تشکیل شد یک عده خوب رفتند آنجا و یک عده خیلی معدودی هم مثل من آن را ادامه ندادند، بعد شورای اقتصاد رفت از بین. عملاً" برای این که شورای عالی اقتصاد تا وقتی که مرحوم منصور بود و علاقمند بود وجود داشت، و بعد دیگر مشاورینش هم تیکه تیکه شدند یک عده رفتند وزارت اقتصاد، یک عده رفتند وزارت کار، همین جور پراکنده شدند.

سؤال: در آن دوره که شما آنجا بودید واقعا "یک گوشزدی یا حالا بهتر بگویم یک آژیوری کشیده شد برای بعضی از مسائل حساس اقتصاد که بعداً" دولت به شدت دچارش شد، یعنی شما احساس می کردید که بعضی از جاها این توسعه و رشد سریع ممکن است اشکالاتی هم بعداً" به وجود بیاورد؟

آقای دکتر بهنام: بله، این به طور کلی بود ولی بیشتر مطالعاتی که اینجا می شد مطالعات طویل المدت که نبود بیشتر مطالعات Conjectural بود، یعنی مثلاً "یک قانونی را دولت می برد مجلس، و نظر ما را می خواستند که این قانون چطوری است؟ یا از نظر سیاست اقتصادی چه جوری است؟ بیشتر در حد سیاست می شود گفت. مسائل Conjecture بود. مسائل Structure کمتر مطرح می شد. آنجا، و اصلاً" برای این کار هم به وجود نیامده بود ولی خوب هر وقت مصاحبه می شد راجع به این مسائل در بلند مدت هم طبیعی است که گفته می شد البته باید گفت آن موقع هم هنوز اول تئوری اقتصادی Development بود، یک عقاید دیگری بود.

سؤال: ممکن است به همین دلیل شما روشن کنید که چه سالی بود تقریباً " دوره ای که شما در شورای عالی اقتصاد بودید؟

آقای دکتر بهنام: ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳.

سؤال: کمبودها را شما آنجا می دیدید؟

آقای دکتر بهنام: البته باید بدانید که آن موقع کارهای اساسی مطالعات اقتصادی را هنوز سازمان برنامه می کرد و آنچه که از طریق نخست وزیر می آمد موقعی بود که مثلاً به اصطلاح تصمیمات مقدماتی گرفته شده بود، می رسید به نخست وزیر که ببرند به هیأت دولت ما آن موقع اظهارنظر می کردیم به همین جهت بعضی هایش دیگر دیر شده بود ولی بایستی گفت قاعدتاً این وظیفه دفتر اقتصادی سازمان برنامه بود که مسائل Development را در کل بگیرند.

سؤال: خوب می فرمودید قبلاً که حزب به وجود آمد و بعداً دیگر ادامه بفرمائید.

آقای دکتر بهنام: من نرفتم توی حزب، دیگر اطلاعی از آن ندارم، بعد یک چند یک دو سالی مشاور وزیر اقتصاد شدم و اول کارهای کمیسیون اقتصادی سازمان ملل، کمیسیون آسیای جنوب شرقی ECOSOC با من بود و سفرهای متعددی کردم به آسیای جنوب شرقی، تایلند و فیلیپین و اینها برای این که کار ایران در ارتباط بود با کمیسیون اقتصادی آسیای جنوب شرقی، بعد یک دوره روابط پایاپای ایران و کشورهای اروپای شرقی با من بود، چند تا قرارداد با لهستان و چکسلواکی و اینها بسته شد چند دفعه سفر رفتم، و اولین قرارداد بازار مشترک اروپا با کشور ثالث، یعنی با ایران را من تهیه کردم، مذاکراتش را من کردم و تهیه کردم تا رسیدیم به امضایش. آن سه سالی که من مشاور عالی اقتصاد بودم بیشتر به این کارها پرداختم. البته هیچوقت درس من تقریباً تعطیل نشد. درس من ادامه داشت و از روزی که اولین دفعه گفتم رفتم سر کلاس تا زمان انقلاب درس من هیچ وقت تعطیل نشد هر کار دیگری هم داشتم درس را هم دارم. آن دوره هم این کارها را می کردم، بعد از آن یک دوره بود که من فقط کارهای دانشگاهی می کردم و چون.

سؤال: وزرای اقتصادی که بین ۶۱ تا ۶۳ بودند کی ها بودند؟

آقای دکتر بهنام: آن عالیخانی بود. من فقط با عالیخانی کار کردم. بعد یک دوره ای بود که من فقط کارهای دانشگاهی کردم و البته چون حقوق خیلی کم بود مجبور بودم جاهای مختلف درس بدهم. این بود که می رفتم در مدارس خصوصی که تازه درست شده بود در اینجا هم درس می دادم. مثل مدرسه خدمات اجتماعی مال خانم فرمانفرمایان، که تقریباً من از اولش آنجا بودم چند سال باهاش کمک می کردم مدرسه حسابداری و چندتا مدرسه اینجوری. البته مدرسه خانم فرمانفرمایان روی علاقه بود و این کار، کار انترسانی بود ولی بقیه را برای این که بتوانم زندگی را اداره کنم، چند سال هم کارم این بود، دانشگاه بودم بعد جاهای مختلف هم درس می دادم تا این که بعد رفتم شورای عالی فرهنگ.

سؤال: خوب بفرمائید.

آقای دکتر بهنام: شورای عالی فرهنگ کاملاً" اتفاقی بود یک روزی آقای پهلبد مرا خواست و گفت خصوصیات شما را شنیدم از اشخاص می خواهم یک شورای عالی فرهنگ درست کنم که به کارهای فرهنگی رسیدگی کند، یک نفر نباشد، یک عده زیادتری باشند، می خواهم عضو این شورا بشوید و اگر فرصت داشتید دبیر کل بشوید، به هر جهت من قبول کردم دبیر کل شورا شدیم، شورائی که وجود نداشت، یک دبیرخانه کوچکی توی یکی از اطاق های وزارت فرهنگ درست کردیم بعد هم رفتیم یک جای کوچکی در خیابان روزولت گرفتیم و شورای عالی فرهنگ درست شد یک عده از استاد های دانشگاه بودند، نویسنده ها و اینها. همان موقعی بود که در یونسکو مسئله Political Culture مطرح بود سیاست فرهنگی و Development Culture توسعه فرهنگی هدف ما بیشتر همین مسئله شد. یعنی توسعه فرهنگی، که چکار کنیم فرهنگ و هنر بیشتر برود به طرف مردم و توسعه پیدا کند و اولش خیلی با شور زیاد این کار را شروع کردیم. در کنفرانس های یونسکو مربوط به توسعه فرهنگی شرکت کردیم، با یونسکو خیلی همکاری کردیم، و یونسکو یکی از کشورهایی را که به عنوان نمونه انتخاب می کرد برای کار سیاست فرهنگی ما بودیم، ولی خوب کم کم این تفاوت سلیقه که بین وزارت فرهنگ و هنر و شورای عالی وجود داشت باعث اشکال کار شد.

سؤال: چطور شد این اختلاف سلیقه، یعنی تمایل خاص بود رئیس شورا کی بود آن موقع؟

آقای دکتر بهنام: رئیس شورا خود آقای پهلبد.

سؤال: پس این مقام شما بود که بعداً" به دکتر صفا دادند؟

آقای دکتر بهنام: بله، دبیر کل شورای عالی فرهنگ.

سؤال: گرایش شما چی بود و گرایش وزارت خانه چی بود؟

آقای دکتر بهنام: وزارت فرهنگ یک طرز اداره ای داشت و یک هدف هائی که خوب سال ها بود که این ادامه داشت. بعد وقتی ما آمدیم یک طرز تفکر جدیدتری را خواستیم بیاوریم خود آقای پهلبد باید انصافاً" گفت که خیلی باز بود برای این که این طرز تفکر جدید بیاید، ولی بعد هم ما شورای عالی فرهنگ را به عنوان شورای عالی فرهنگ ایران مطرح می کردیم، یعنی معتقد بودیم که تمام دستگاه هائی که کار فرهنگی می کنند و کار هنری می کنند جزء شورای عالی فرهنگ هستند یعنی مخصوصاً" بیشتر تلویزیون ایران بود، فرهنگستان بود، نمی دانم تمام دستگاه هائی که کار فرهنگی می کردند در صورتی که وزارت فرهنگ و هنر فکر می کرد که اوست ک تمام کارها را باید بکند و هر کس دیگری که بکند به عنوان رقیب با خودش صحیح تلقی می کرد. این بود که کار ما خیلی سخت بود، برای این که دبیر کل شورای عالی فرهنگ کسی بود که بایستی با همه در رابطه باشد ولی عملاً" طوری شده بود که فقط با وزارت فرهنگ بود و بقیه یا قبول نداشتند یا به تعارف می گذراندند. این بود اشکال اصلی، یعنی Coordination کافی نبود، دبیر کل شورای عالی فرهنگ آدمی نبود که بتواند دستگاه های مختلف را هم آهنگ کند برای این که دانشگاه ها هم حتی بودند، دبیر باید کسی باشد که

وزیر فرهنگ، وزیر آموزش، رئیس تلویزیون اینها با او همکاری کنند، ولی عملاً این طور نبود این بود که وزارت فرهنگ و هنر هم دلش می خواست که این قسمتی از شورای عالی فرهنگ باشد، یکی از مبارزاتی که من اول می کردم این بود که بودجه این شورا مستقل باشد، جزء وزارت فرهنگ و هنر نباشد برای این که بودجه اش جزء وزارت فرهنگ و هنر بود کارمند که ما می گرفتیم عملاً کارمند وزارت فرهنگ و هنر محسوب می شد، خوب بنابراین این نمی توانست برود به یک دستگاه دیگری و بگوید چنین و چنان این نوع گرفتاری های Structural به اصطلاح داشت، در صورتی که خود آقای پهلبد دلش می خواست که این همکاری ها باشد خودش هم چون رئیس بود ولی کمتر خودش را به عنوان رئیس شورا می دید تا به عنوان وزیر فرهنگ و هنر. اگر خودش را می گذاشت جای رئیس شورا فقط، البته می خواست بعضی اوقات بگذارد ولی اگر درون دستگاه ناراحتی هائی ایجاد می کردند، اگر می گذاشت می توانست خیلی بیشتر چیز کند این بود که من خوب آن شور اولیه ام به اصطلاح باقی نبود برای این که من پست اگر می خواستم پست های دیگر به من پیشنهاد شده بود قبلاً و مهمتر بود بنابراین روی علاقه خود کار بود این بود یک کمی من علاقه ام کمتر شد، همان موقع دو تا پیشنهاد به من رسید یکی پرینستون بود دعوت کرده بود که برویم پرینستون برای بورس آیزنهاور و اینها بعدش هم یک مدتی در پرینستون باشم، دیگری هم دانشگاه پاریس. روی علاقه ای که داشتم که توی دانشکده ای که درس خواندم درس بدهم آمدم پاریس و جهت این بود که نمی خواستم بمانم زیاد به همین جهت آقای پهلبد هم مدت ها مرا نگه داشت و آقای صفا همین جور به طور موقت آنجا رسیدگی می کرد به کارها، جای من محفوظ بود، تا آن قدر نگاه داشت که روزی من بدون این که خودم بدانم شدم رئیس دانشکده علوم اجتماعی، که دیگر آن روز به من تلگراف کرد که من دیگر حالا مجبورم.

سؤال: تمام مدتی که شما پاریس بودید؟

آقای دکتر بهنام: آقای دکتر صفا به عنوان موقت.

سؤال: اجازه بفرمائید شما پرینستون قرار بود چی درس بدهید که رفتید؟

آقای دکتر بهنام: نه درس نه قرار بود بورس آیزنهاور بروم مجدداً یک بورس دیگری از آنها بگیرم بعد هم بروم یک پروژه تحقیقاتی هرچه خودم می خواهم ترتیب بدهم و کار کنم تقریباً یک سفر ۱۵ - ۱۶ ماهه.

سؤال: قبل از این که بیائیم پاریس با شما - شما بفرمائید مثل این که سفرهای زیادی رفتید در موقعی که دبیر کل بودید، کنفرانس های بین المللی این جور چیزها بود یا بعداً می آید که با وزیر رفتید این ور و آن ور؟

آقای دکتر بهنام: من خوب اصولاً خیلی سفر رفتم.

سؤال: نه سفرهائی به اصطلاح که اهمیت داشت از نظر نقش ایران؟

آقای دکتر بهنام: من در دوره ای که در شورای عالی فرهنگ بودم در سه تا کنفرانس عمومی یونسکو عضو هیأت نمایندگی بودم. در یکی از این دفعات رئیس کمیسیون شدم، آنجا کنفرانس عمومی در همان موقع کنفرانس ونیز که اولین کنفرانس بین المللی وزرات فرهنگ بود من نه تنها شرکت داشتم به عنوان.

سؤال: سالتش را بفرمائید.

آقای دکتر بهنام: سال ۱۹۷۵، اصلاً "شرکت داشتم در ایجاد برای این که رئیس کمیته ای بودم که این کنفرانس را تشکیل داد قرار بود بعد از ده سال در ایران باشد در اصفهان که نشد و بعد در مکزیک شد که اتفاقاً "اوضاع دنیا طوری گرداند قضایا را که من از کسانی بودم که صورت برنامه جلسات مکزیک را هم نوشتم که قرار بود همین کار را برای ایران بکنم در کنفرانس مکزیک شرکت کردم بعد هم در کنفرانس وزرای فرهنگ اروپائی در هلسنکی بعد کنفرانس وزرای فرهنگ آسیائی در جا کارتا که ما در آنجا هیأت خیلی بزرگی داشتیم، و چند سمینار دیگر.

سؤال: وزیر هم همیشه همراه بود؟

آقای دکتر بهنام: بله، چند تا سفر هم با او کردم به لهستان رفتیم با همدیگر به فرانسه رفتیم با همدیگر.

سؤال: پس آن وقت شما بعد از دبیر کلی شورای عالی فرهنگ چیزی که انتخاب کردید رفتن به فرانسه بود؟

آقای دکتر بهنام: آمدن به فرانسه آمدن به عنوان مرخصی مانند بود بعد موقعی که آمدم ولی جایم خالی بود دکتر صفا به آن رسیدگی می کرد تا روزی که من شدم رئیس دانشکده و آن موقع دکتر صفا شد رسماً "رئیس دبیر کل شورای عالی فرهنگ. البته وقتی من برگشتم ایران آقای پهلبد باز لطفی به ما داشتند پیشنهاد کرد که دانشگاه هنر درست بکنیم. این یک فکر قدیمی ایشان بود که دانشگاه های مختلف یا مدارس عالی که جزء وزارت فرهنگ بودند اینها با همدیگر ترکیب بشوند و بشوند یک دانشگاه، دانشگاه هنر.

سؤال: این را ببینید اگر از نظر به اصطلاح تاریخی بعد از پاریس است شما دوره فرهنگ را بگوئید که چکارها کردید چه مطالعاتی کردید از کی تا کی بودید؟

آقای دکتر بهنام: ۱۹۷۰ سال تحصیلی ۱۹۷۰ - ۱۹۷۱ چهارده ماه شد چهارده پانزده ماه من اینجا دعوت شده بودم پاری تنک دانشگاه که دو تا درس خودم می دادم یک سمینار مشترک هم داشتم دکتری با پروفیسور استودر.



سؤال: پاریس پنج چی درس می دادید؟

آقای دکتر بهنام: جامعه شناسی خاورمیانه درس می دادم، یک سمینار داشتم و یک درس، یک سمینار دیگر هم دکتری بود با آقای استورد. در آن موقع یک کتاب هم نوشتم که یونسکو چاپ کرد *Politique Culturel En Iran* جزو مونوگرافی هائی که چاپ می کند که به اسپانیولی و فرانسه و انگلیسی منتشر شد یک مقاله هم آن موقع توی مجله دیوژن نوشتم این کارهائی بود که آن یک سال و خورده ای در آنجا کردم. بعد گفتم برگشتم بعد آقای پهلبد گفتند بروید دانشگاه هنر، این فرمول ایشان با عقایدی که من راجع به دانشگاه داشتم جور در نمی آمد برای این که من همیشه دانشگاه را جای مستقلی می دانستم. ایشان نظرش این بوده که دانشگاه باشد ولی جزء وزارت فرهنگ و هنر حساب بشود وابسته به وزارت فرهنگ و هنر - یعنی همان طور که سیستم فرهنگستان - که فرهنگستان آن موقع داشت با وزارت فرهنگ و هنر یک هم چه چیزی که البته با قوانین آن روز ایران هم درست در نمی آمد اگر هم درست در می آمد با عقاید من جور در نمی آمد. بعدا" من نتوانستم قبول کنم پیشنهاد ایشان را خصوصاً" که آن دانشکده درست بشود این بود که یک مدتی من عضو شورای عالی فرهنگ بودم و ارتباط دیگری با وزارت فرهنگ و هنر نداشتم. بعد از این که سه سال دانشکده علوم اجتماعی را اداره کردم رفتم به دانشگاه تهران آن موقع موقعی بود که در کنفرانس رامسر مطرح شده بود که دانشگاه ها باید یک برنامه ریزی بلند مدت داشته باشند برای آینده و مجید رهنا هم آن موقع وزیر علوم بود که من گاهی اوقات هم کمک هائی بهش می کردم عضو بعضی از شوراهای وزارت علوم بودم و حتی در ایجاد وزارت علوم ما دو سه نفر بودیم. که در ایجاد و نوشتن اساسنامه اش و اینها کمک کردیم به مجید رهنا بعد هم ادامه دادیم این همکاری را. او هم عقیده اش این بود که دانشگاه ها باید برنامه ریزی بلند مدت داشته باشند و قرار شد که دانشگاه تهران که بزرگترین دانشگاه بود او شروع کند این کار را، کاری را که هیچکدام از دانشگاه ها نکردند این کار را. بعد وقتی این جور شد هم مجید رهنا هم نهائوندی که رئیس دانشگاه بودند بما پیشنهاد کردند که من بروم بشوم معاون برنامه ریزی در دانشگاه ها، که این سمت پست تازه ای بود، نبود در دانشگاه که بعدا" البته دانشگاه های دیگر هم این پست را درست کردند، من یک سال و خورده ای دانشگاه تهران این کار را داشتم برنامه ریزی بلند مدت برای دانشگاه تهران که خوب یک فکرهائی در آن موقع انجام شد مثلاً" تقسیم دانشکده های پزشکی یکی از آن کارها بود، یکی از آن کارهای مهم بود برای این که دانشکده پزشکی آن قدر بزرگ شده بود که دیگر *Operational* نبود، و یک کار خیلی سختی، هم بود تقسیم دانشکده پزشکی به چهار دانشکده، حتی می خواهم بگویم بودجه اش از کل دانشگاه تهران بیشتر بود، دانشکده پزشکی با این هشت تا بیمارستانی که داشت، یکی از کارهای خیلی سخت این بود که این را بتوانیم چهار تیکه اش بکنیم که اپراسیونل بتواند بشود اصلاً" و از این جور راجع به انتشارات دانشگاه برنامه هائی بود، این کارها را کردیم در مدت یک سال و خورده ای تا بعد آن فکری که آقای پهلبد داشت متحمل می شد در مورد دانشگاه هنر، بدون این که من در جریانش باشم در رابطه با طرز تفکری که شهبانو داشت تا این که بعد یک کمی با هم کنار آمده بودند در یک مرحله ای که یک دانشگاه هنری باشد که هم آن دانشکده های قدیمی چیز را داشته باشند ولی در آینده یک دانشگاه دیگری باشد. آقای پهلبد یک مقدار مسئله داشت با دانشکده هایش حس می کرد که در داخل سیستم وزارتخانه نمی تواند حل کند می خواست اینها حل بشود ولی می خواست همانجا هم متوقف بشود ولی شهبانو می گفت باید.

سؤال: آن چی بود مسائلی که وزارت فرهنگ و هنر با دانشکده ها داشت؟

آقای دکتر بهنام: نمی شود، دیگر خوب نمی شود، استادی که کارمند یک وزارتخانه باشد خوب نمی تواند یک مدیر کل نمی تواند آخر. چون دانشگاه های ایران مطابق قانون مستقل بودند. بنابراین یکی استاد بود یکی دانشیار بود یک رئیس دانشکده داشتند، آن وقت همه این ها زیر نظر یک مدیر کل بود و مثلاً "وقتی می خواستند اینها را استخدام کنند، یا مثلاً" وقتی می خواستند ارتقاء پیدا کنند، همه دانشگاه ها هیأت ممیز داشتند آن موقع، خود استادها می نشستند توی دانشگاه تهران خودشان تصمیم می گرفتند فلانی وارد بشود یا فلانی ارتقاء پیدا کند. در آنجا ارتباط پیدا کرده بود به یک مدیر کل مثلاً" کارگزینی وزارتخانه، که آن هم با طرز تفکری که راجع به کارمنداهاش کار می کرد همین طور بود بنابراین از اینجا شروع کنم تا آخر، بنابراین نمی توانست، هیچ نوع آزادی آکادمیک وجود نداشت، خود آقای پهلبد حس کرده بود که بایستی این یک فرم دیگر داشته باشد ولی می خواست وابسته باشد که من قبول نمی کردم. تا وقتی که دانشگاه فارابی پیش آمد. آقای پهلبد به این مرحله رسید که یک دانشگاهی شروع بشود که این چند تا دانشکده جزئش باشند و بعد توسعه پیدا کند. من البته در همین موقع هم که باز با من تماس گرفت من باز عقیده ام مختلف بود من عقیده ام این بود که یک دانشگاهی نطفه اش ایجاد بشود در یک مدتی این مؤسسات وابسته به وزارت فرهنگ و هنر وابسته به آن بشوند و کم کم در آن حل بشوند این دو تا تز مختلف راجع به این موضوع. پایان نوار ۲ ب

## شروع نوار ۲ آ

سؤال: فرمودید که کنفرانس در مورد آسیای جنوب شرقی اشاره بهش کردید چه نام داشت ECAFE می فرمودید راجع به دانشگاه فارابی؟

آقای دکتر بهنام: اوائل دو تز مختلف بود، عاقبت به ما گفتند تز دوم مورد قبول است، یعنی دانشگاه جدیدی درست شود و آن مؤسسات وابسته بشوند، در نتیجه من معرفی شدم به عنوان رئیس دانشگاه فارابی، که البته نظر این بود که دانشگاه هنر باشد ما در جلسه معرفی استدلالی کردیم که اعلیحضرت قبول کردند که این دانشگاه فارابی باشد. بعد هم خوب فکر این بود که دانشگاه جدیدی است، یعنی آن موقع سیاست آموزشی ایران این بود که بعضی از دانشگاه ها با Concept های جدید درست کنند که یکی دانشگاه آزاد بود که دانشگاه جدیدی بود، یکی دانشگاه همدان بود که برای Development دانشگاه جدید بود، یکی هم قرار بود دانشگاه فارابی باشد، چند تا اصل را ما قبول کرده بودیم برای دانشگاه، یکی این که باید محل تلاقی فرهنگ های مختلف باشد و مقصود فقط یک فرهنگ نیست، البته تلاقی فرهنگ های مختلف با تأکید بسیار بر فرهنگ ایران. بنابراین یک جایی بود که شاگرد از ملل مختلف می توانست قبول کند و استاد از ملل مختلف می توانست قبول کند و بایستی باز می بود به تمام فرهنگ ها و مخصوصاً "نه فقط به تمام فرهنگ غربی بلکه به تمام فرهنگ ها برای این که آن ایده Dialogue گفتگوی فرهنگ ها در سر همه بود و می گفتم از این راه شاید بشود این ناراحتی که

فقط موجبش این است که مقایسه است بین فرهنگ ایران با فرهنگ غرب از بین برود، بگوئیم فرهنگ ایران است و فرهنگ های مختلفی که باید باشد، این یک اصل. اصل دوم این که این دانشگاه لازم نیست که متمرکز باشد. یک نکته اصلی خواهد داشت از لحاظ مکانی که زمینی بود دوپست هکتاری که در کرج به ما دادند، ولی دانشگاهی است که غیر متمرکز می باشد. در جاهای مختلف می تواند شعبه داشته باشد و تصویری که ما در ذهنمان بود تصویر موبیل کالدر که این لزوماً هیچکدام از این شاخه ها به محور اصلی وصل نیست بعضی ها به یک محور جای دیگر وصل است و بعد به آن وصل است. اینها هم بعضی ها بلند بعضی ها کوتاه، ولی تعادل عمومی حفظ می شود. برای این دانشگاه، تصویرش مثل یک همچنین تصویری بود. هر جا ممکن بود یک صورت خاص خودش را داشته باشد ولی مجموعاً "جوابگوی آن فکری بود که وجود داشت و بنابراین از لحاظ امکانی می توانست متفرق باشد به همین جهت ما اولین Operational Campus شد جلفای اصفهان که آنجا سه تا خانه قدیمی که مثل این که شما هم آنها را دیده بودید، صفوی، علیاحضرت شهبانو خریدند، و دادند به دانشگاه و تعمیرش کردیم، یک قسمتی تعمیر شد و مرکز کار مرمت آثار تاریخی شد، و مرمت اشیاء، بناها، مکان ها، و قرار این بود که شاگردان صبح ها درس بخوانند و بعد از ظهر در همانجا مشغول تعمیر همین عمارت ها بشوند و یا مشغول تعمیر عمارت های جاهای دیگر بشوند و وزارت فرهنگ و هنر آنها را استخدام می کرد برای عصرشان. یعنی تنها جایی بود که در ایران بچه ها هم درس می خوانند و هم کار می کردند و هم پولشان را می گرفتند و خوب قراردادی داشتیم می بستیم با ایتالیائی ها، و در آن موقع یک جای دیگر هم بود، پرو هم بود که می خواستیم با آنها این کار را بکنیم چون آنها هم از لحاظ مرمت آثار تاریخی خیلی جلو هستند و دو تا رشته دیگر هم در تهران ایجاد شده بود یکی Administration Culturel (امور اداری فرهنگی)، یکی هم روابط فرهنگی بین المللی، که اینها در عمارت موقت خود دانشگاه فارابی در تهران بود بعد فکرمان این بود که برای سفال و سرامیک و اینها در همدان یک جایی داشته باشیم، برای نساجی در کرمان داشته باشیم، جاهای مختلف داشت، و یک چیزی که برایمان مهم بود این بود که هر چند ممکن است که بعداً "شاگردان دانشگاه بروند در کارهای کمی عملی تر و کارهای و اینها یک کمی کار بکنند این Concept اصل را باید به آنها داد Concept های اصل چندتا بود یکی این که فرهنگ چه هست؟ فرهنگ یک چیز جهانی است و در ضمن فرهنگ های ملی هستند که فرهنگ های جهانی را درست می کنند، این Concept های اصلی را به ایشان بدهیم، بعد این که برای کسی که هر کاری را می خواهد بکند اطلاعاتی از چیزهای دیگر هم مهم است، یک کسی که می خواهد کار هنر بکند، مثلاً "می خواهد موسیقی کار کند، ما می گفتیم باید فلسفه بخواند سال اول البته خوب ایراد خیلی بزرگی بود، حتی استادهای جوان ما که از جاهای مختلف می آمدند و در یک دیسپلین های دیگری با یک سیستم دیگر تربیت شده بودند اصلاً "می گفتند معنی ندارد کسی که می خواهد پیانو کار کند شما وقتش را تلف می کنید که باید فلسفه بخواند، می گفتیم نه اگر بخواند این موسیقی غربی را بزند باید بفهمد که اندیشه غرب چه هست و یا تحول این اندیشه چه هست؟ و یا چطور می تواند این را بزند، یک چیز مکانیکی است و ما سال اول رویش خیلی تأکید می کردیم و می خواستیم سال اول که در همان محل کرج باشد و چند تا تز داشتیم یکی انسان و جامعه بود، یکی انسان و طبیعت بود، انسان و علم بود چند تا تم این جور داشتیم و اینها را بایست یاد می گرفتند و اینها برنامه شان این طور نبود که صبح ساعت های درسی داشته باشند و این درس را بخوانند بعد از ظهر آن درس، مثلاً "دو سه ماه فقط اینها در مورد انسان و جامعه کار می کردند (به هر

سیستمی که معلمین می خواستند) یک مدتی راجع به انسان و طبیعت کار می کردند و ممکن بود یا راجع به انسان و علم کار می کردند بسته به این بود که معلمانشان چه روشی را انتخاب کنند سوم مسئله آن درس هائی که Artisonal نبود مسئله Interdiscipline که تمام گروه ها گروه های Interdiscipline بودند و معلمین مختلف که دیسپلین های مختلف داشتند راجع به یک موضوعی درس می دادند و به قول فرنگی ها Prpbem Oriented بود نه Discipline Oriented و مسئله Oriented Problem بخصوص خیلی مهم بود که مخصوصا" راجع به Environment می گفتم، ایران را مطرح می کردیم، و می گفتیم چطور باید کسی مهندس باشد که این را درست بکند، و معلم های مختلف از جامعه شناسی، آنتروپولوگ و گیاه شناسی، زمین شناسی با همدیگر کار می کردند برای این که مسئله را برای اینها حل کنند. دانشگاه برنامه ریزیش تقریبا" داشت آماده می شد، از لحاظ برنامه ریزی فیزیکی، با گروهی که داشتند سانتروپمپیدو را درست می کردند ما تماس داشتیم، دو تا از مهندسین آنها با ما کار می کردند و Concept برنامه ریزی فیزیکی از اکوشار و آن گروه سانتروپمپیدو با ما کار می کردند، در مورد برنامه ریزی آموزشی من فکرم این بود که ما باید خودمان این کار را بکنیم، متأسفانه آن موقع اصل این شده بود که دانشگاه ها با یک دانشگاه خارجی و بیشتر دانشگاه آمریکائی قرارداد می بستند و آنها یک برنامه تر و تمیز به اصطلاح آکله مثل عمارت هائی که ساخته می شد و کلیدش را می دادند به ایرانی ها آنها هم یک دانشگاه آماده، برنامه ریزی شده می دادند. این مدت ها عقیده من بود که ما باید خودمان این کار را بکنیم به همین جهت هم.

سؤال: این کلید به دست را قبول نداشتید؟

آقای دکتر بهنام: این کلید به دست را قبول نداشتیم به همین جهت با بسیاری از دانشگاه ها قرارداد بسته بودیم فقط برای همکاری نه برای این که آنها برنامه به ما بدهند، بعضی از دانشگاه ها هم قبول نکرده بودند. آنها فکر می کردند که همکاری یعنی چه، می گفتند شما پول دارید بما بدهید ما برایتان برنامه ریزی می کنیم. ما می گفتیم نه از همین روز اول ما وسیله داریم شما آدم بفرستید اینجا، یک کمی راجع به فرهنگ ایران کار بکنند، ما هم می فرستیم آنجا، با همدیگر کار می کنیم، با UCLA هم چه قراردادی داشتیم درست می شد مدرسه رویال چیز انگلیس School of Art . چیز فهمیدم چه می گوئید بعد بهتان می گویم. بعد با هندی ها داشتیم صحبت می کردیم خیلی پراکنده، جاهای مختلف را می خواستیم انترسه بکنیم و علاقمند بکنیم به این برنامه ریزی و یک مقدارش هم با خود استادهای جوان خودمان. ما می خواستیم هم واقعا" انگلیسی ها را بکشیم توی کار، هم آمریکائی ها را، هم هندی ها را، جاهای مختلف حتی سفر چین با چینی ها صحبت کردیم راجع به باله و اینها، با بژار صحبت کرده بودیم می خواستیم شبیه آن مدرسه ای که بژار در سنگال درست کرده بود راجع به رقص، بعد با بروکسل هم بود. یک هم چه چیزی در آنجا درست بکنیم. فکرهای مختلف.

سؤال: چون این که نمی شناسند یک دو کلام بفرمائید راجع به شخصیت اکوشار.

آقای دکتر بهنام: اکوشار یک آرشیوتکت فرانسوی بود که بعد شهرساز معروفی شد. بیشتر در کار شهرسازی بود، شهر دمشق را رویش کار کرده بود، بعد بیشتر تخصصش در بناهای فرهنگی مثل موزه و دانشگاه آبیجان (Abidjan) و اینها را کار کرده بود.

سؤال: در شهرهای شرقی و آفریقائی خیلی کار کرده بود.

آقای دکتر بهنام: دانشگاه آبیجان (Abidjan) را ساخته بود و آدمی بود که در ایران زیاد کار کرده بود. راجع به شهر تبریز کار کرده بود، خیلی علاقمند بود، کسی نبود که فقط پول بگیرد و برود. فلسفه ای برای کار خودش می خواست داشته باشد با ما بحث های طولانی راجع به فرهنگ ایران داشت تا این که بتواند Concept بدهد، یک همچه آدمی بود، و البته این دانشگاه در یک دوره ده ساله می بایستی می رسید به انجام برنامه خودش که در موقعی که کامل می شد برنامه اش شامل بیشتر رشته های هنری بود. البته برنامه های فوق لیسانسش به اصطلاح Interdiscipline، برنامه لیسانسش دروس اساسی بود و ما حتی فرمان این بود که اگر بتوانیم برنامه را، قوانین را، طوری جابجا کنیم که اینها دیپلم های خاصی بگیرند، دیپلم خاص بگیرند بگویند فلانی دیپلم شده در ویولون، دیگر نگویند این لیسانس است، یا فوق لیسانس است، یا برنامه ای که همیشه وجود داشت، فقط بگویند این، این کار را بلد است و فقط بهش شهادتنامه بدهند این کار را در رشته های هنری صرف، و خوب این همه رشته های را می گرفت یعنی هم رشته های هنرهای تجسمی، هنرهای موسیقی، و هم هنر آرشیوتکتور و آنچه مربوط به محیط Environoment پیرامون می شد، به اصطلاح و آنچه مربوط به Communication مثل تلویزیون و تئاتر و همه اینها، و خیلی چیز وسیعی می شد و در سال چهارم که اولین دوره شاگرد برای سال اول پایه گرفتیم قبلاً شاگرد گرفته بودند حدود ۱۲۰ نفر، برای مرکز اصفهان، برای مرمت آثار تاریخی و برای آن دو رشته فوق لیسانس تهران ولی برای اولین بار در سپتامبر ۱۹۷۸، ۸۰ شاگرد برای دوره پایه ما گرفتیم که اینها تقریباً دو ماه آمدند به دانشگاه، یعنی واقعا" دیگر شروع به کار شد.

سؤال: گفتید که چند نفر؟

آقای دکتر بهنام: حدود هشتاد نفر، که بعداً آن طور که من شنیدم دوباره همان تز قدیم شد یعنی دیگر این دانشگاه منحل شد و همه اینها رفت به صورت یک دانشکده ای که وابسته به وزارت فرهنگ و هنر هست. دانشکده هنرهای اسلامی شد، و آن تز بکلی از بین رفت ولی خوب این نمونه بود Pattern که در یونسکو همیشه صحبت می شد که Pattern خیلی تازه ای بود شاید در جاهای دیگر دنیا بشود انجامش داد. آقای سنگور که در اثر رفت و آمد زیاد با من، وارد این جریان بود بعد از این جریانات در پاریس مرا دید گفت اگر من هنوز رئیس جمهور سنگال بودم دلم می خواست که این برنامه را در آنجا چیز می کردم برای این که برنامه شما برنامه تازه ای بود.

سؤال: این جای دیگر شما از این الگوهای مختلف که از کشورها گرفته بودید جای دیگر هم در دنیا بود که یک چیزهائی مشابه این عمل می کردند؟

آقای دکتر بهنام: یک سیستم نمی خواهم بگویم من درآوردی بود، ولی واقعا این فرم نبود خیلی از جاها حتی چیز - مگر انستیتوهای کوچک همان سیستم کلاسیک را در نظرشان بوده هنرمند می گویند، آنچه مهم است بیشتر به تکنیک و فن، توجه می کنید، آن بُعد فرهنگی لازم را قبول ندارند. بُعد فنی اش را خیلی عجیب هم هست. ولی خوب بیشتر دانشگاه های دنیا که من رفتم رشته های هنری این جور است می گویند که کسی می خواهد هنری را یاد بگیرد باید شروع کند هنر یاد بگیرد. حالا بهش فلسفه، تاریخ و جامعه شناسی و اینها اصلا - اصلا" مثل این که فکر جایی ندارد در این مجموعه برای آنها. بیشتر دست است که کار می کند، یا حالا من مدرسه های آرشیکتور تازگی رفتم بیشتر شهرسازی و Environment یک کمی بیشتر بازتر شدند به مسائل اجتماعی و اینها. و ما منظورمان مسائل اجتماعی یک عده ممکن است ایراد می گرفتند که من چون خودم مثلا" توی این رشته هستم بیشتر مقصود این نبود، مقصود این بود که اینها بازتر به مسائل نگاه کنند. مثلا" می گفتم که کسی که می خواهد موسیقی غربی بخواند در کنسرواتوار بگذاریم تا نگذاریم می گفتم باید یک مقداری هم مثلا" موسیقی ایرانی بخواند. این را می گفتند معنی ندارد، نمی تواند یک کمی موسیقی ایرانی بخواند، یک کمی هندی بخواند، بعد ده سال هم پیانو کار کند، ولی مانع از این نیست که سه تار هم یاد بگیرد بزند این قابل قبول نبود برای خیلی ها برای خیلی ها قابل نبود، یا نقاشی، خوب از روز اول نقاشی بخواند، تاریخ فلسفه می خواهد چکار کند، یا مثلا" Culture جاهای مختلف، در صورتی که شاگردها وقتی می آمدند با ما حرف می زدند مثل این که اینها بهتر فهمیده بودند ولی کادر ما خیلی جوان بود ما در حدود ۲۸ - ۲۹ نفر استخدام کرده بودیم ۱۷ - ۱۸ تا هم بورسیه داشتیم در جاهای مختلف این ۲۷ - ۲۸ تا که آمده بودند متأسفانه چون در جاهائی کار کرده بودند، درس خوانده بودند، درس خوانده بودند، که این طرز فکر بود، هنوز اول کار این جور بود و من ساعت ها، ده ها ساعت با اینها سر و کله می زدم، تا کم کم این را قبولانده بودیم، طرز تفکر را بهشان، برای این که یک نوع Training آموزشی داشتیم حتی در دانشگاه می خواستیم اینها همه را با هم فکر کنیم.

سؤال: شما چه سالی می رسیدید، حداکثر شاگردتان و چند تا می بودند اگر؟

آقای دکتر بهنام: ما فکر کرده بودیم که بعد از ده سال برسیم به ۲۲۰۰.

سؤال: در ضمن آن ساختمانان تمام شده بود در چیز آن ساختمان کرج را بعد از انقلاب؟

آقای دکتر بهنام: نه، نه، البته دوره های متفاوت مختلف بودند، ما از دوره های سه ساله داشتیم تا دوره ۹ ساله، بسته به طول دوره ها است و طول رشته ها.

سؤال: آیا انحلال و ادغام بعضی از دانشگاه های هنری موجود تویش بود یا نه؟

آقای دکتر بهنام: نه ما برنامه مان بود که این فکری که الان گفتم، این روی کاغذ بود، ادامه پیدا می کرد، مؤسسات وابسته را به عنوان یک واحد کنار گذاشته بودیم آنجا که ما اداره شان می کردیم و سال

به سال یکی از سالهای آنها تعطیل می شد موقعی که ما رشته مشابه را در این دانشگاه ایجاد می کردیم حالا.

سؤال: یعنی مثلاً "فرض کنید همین دانشکده هنرهای تزئینی، دانشکده هنرهای دراماتیک حتی..."

آقای دکتر بهنام: ما اگر اولین سالی که می توانستیم رشته تئاتر را ایجاد بکنیم رشته تئاتر آنها را تعطیل می کردیم، دیگر شاگرد نمی گرفتیم ولی شاگردهای آنها را نمی آوردیم توی اینها، یکی از بحث هائی که شروع شده بود شاگردها چون شنیده بودند از شاگردهای آنها که اینجا را دانشگاه می گفتند، می گفتند ماهمین جوری بیائیم آن تو. ما اینها را نمی خواستیم قبول کنیم بیاوریم آنجا. می گفتیم شاگردهای جدید می آید آنجا و بعد از ده سال دیگر چهار تا محصل وزارت فرهنگ وجود خارجی نداشت دیگر.

سؤال: کدام ها بودند آنها؟ هنرهای تزئینی و هنرهای دراماتیک و...

آقای دکتر بهنام: دو تا مدرسه موسیقی و ما پیشنهاد می کردیم مدرسه تلویزیون اینها همه بروند دیگر بعد، البته بحث مهم ما با دانشگاه تهران بود، ما کاری با دانشگاه تهران نداشتیم ولی آنها فکر می کردند ما مثلاً آنها را هم می خواهیم بیاوریم اینجا. برای این که می گفتم آنچه در دانشگاه های بزرگ هست خودشان مستقل اند ولی آن هائی که در یک جاهاش هست که جایشان نیست مثلاً "یک رشته معماری بود در پلی تکنیک مثلاً"، از این چیزها اینها را می گفتم خوب اگر بدرد نمی خورد بیاورید اینجا وابسته بکنید به این جا بعد کم کم هیچ کاری نداشتیم ولی خوب خیلی ها با ما مخالفت می کردند خلاصه تمام مدت در مبارزه با مخالفین می گذشت، بدون این که توجه کنند اصل مطلب چیست.

سؤال: آقای دکتر این آخرین شغل شما بود قبل از انقلاب یعنی ریاست دانشگاه فارابی. شما یک فعالیت خیلی زیادی هم داشتید در جوار کار آخریتان. فعالیت خیلی زیادی هم با دکتر نهاوندی که گروه مسائل ایران که به اصطلاح غلط اندیشمندان معروف شد راجع به این موضوع یک توضیحات بیشتری بفرمائید چون گروهی است که همان آن زمان که موجود بود و هم بعد از انقلاب معروف شد به گروهی که مقدار زیادی از کارهائی را که بعداً "اتفاق افتاد پیش بینی کرده بود و حتی پیشنهاد کرده بود و معرفی کرده بود، ولی اولیای امور آن طور که باید و شاید، کما این که دیدید توجه به این مسائل نداشتند.

آقای دکتر بهنام: گروه اندیشمندان که دکتر نهاوندی درست کرده بود من از اول نبودم تویش، برای این که همان طور که گفتم به هیچکدام از این گروه ها علاقمند نبودم که باشم ولی وقتی رئیس دانشگاه فارابی شدم رؤسای دانشگاه ها خود بخود جزء چیز قبول شدند.

سؤال: تا این سالش را تا این تاریخ خیلی مهم است تقریباً "سال شمسی یا میلادیش را بفرمائید.

آقای دکتر بهنام: سال ۱۹۷۵ می شود، آن موقع خود بخود رؤسای دانشگاه ها جزو هیأت مدیره آنجا حساب می شدند یعنی جزو اساسنامه ای که تصویب شده بود، اعلیحضرت تصویب کرده بودند. بعداً من به آن عنوان با بقیه رؤسای دانشگاه ها جزء رؤسا بودیم ولی خوب کمیسیون های مختلف داشت و در حدود دویست سیصد نفر آنجا بودند. بیشترشان هم کارمندیهای دولت بودند. یک کمی شبیه کانون مترقی بود چنان روحیه درش بود آنجا یک عده واقعا " فکر می کردند کارمندیهای آنجا بودند که وقتی نمی توانستند مستقیماً در آن سمت هائی که هستند انتقاد بکنند از کارها، و راهنمایی بکنند و اینها و طرف مشورت نیستند، اینجا که می آمدند می خواستند از این راه، هی طرح می دادند و آنچه که روز نمی توانستند بگویند در اداره خودشان، شب که می آمدند آنجا می گفتند برای ما اگر این جور باشد بهتر است و خوب قرار بود تمام این ها برود از طریق اعلیحضرت و بعد برگردد دوباره به چیزها، به دستگاه ها برای این که مثلاً " تغییراتی در وضع داده بشود، بودیم یک دو سالی با علاقه، من هر وقتی می رفتم آنجا می دیدم شب تا ساعت ۱۰ و ۱۱ نشستند همه.

سؤال: محل تجمع کجا بود؟

آقای دکتر بهنام: باشگاه دانشگاه و نشستند همه دارند طرح می نویسند یک عده زیادی کارمند دولت بودند، ولی مشاغل آزاد هم بودند، مهندسین آزاد زیاد بودند آدم های مختلف و همه روی علاقه و اینها چند دفعه هم البته یک گزارش های نسبتاً " جدی تری داده شد یکی از آن گزارش ها همان گزارشی بود که از مشهد داده شد نهائوندی هم توی کتابش اشاره کرد بهش، نه نفر امضاء کرده بودند که و آن تقریباً " پیش بینی کرده بودند.

سؤال: آن چی بود و چه زمان بود؟

آقای دکتر بهنام: یک سال قبل از انقلاب.

سؤال: در مشهد بچه مناسبت جمع شده بودید؟

آقای دکتر بهنام: چون کنفرانس آموزشی بود همه آنجا بودند بعدش هم همان جا نوشتند.

سؤال: شما بودید جزوشان؟

آقای دکتر بهنام: بله و عده زیادی بودند و تقریباً " پیش بینی شده بود همه اوضاع.

سؤال: یعنی چه، چه مسائلی را گوشزد کرده بودید؟



آقای دکتر بهنام: مسائل همین یک دست نبودن توسعه اقتصادی، و عدم توجه به مسائل اجتماعی و اینها بیشتر خرابی دستگاه اداری، همه این حرف ها بود و خوب این قاعدتا" این طور که نهادندی در کتابش نوشته این داده شد به اعلیحضرت.

سؤال: این سلسله مراتب این بود که مستقیماً" به دست اعلیحضرت می رسید، ولی آیا نخست وزیر هم یک نسخه بهش نمی دادند؟

آقای دکتر بهنام: قاعده اش این بود که از آن طرف یعنی کمیسیون ها پروژه هایشان را می دادند.

سؤال: یعنی اعلیحضرت اگر مناسب دانستند آن وقت یک نسخه اش را بفرستند پیش نخست وزیر، اگر نه پیش خودشان بماند. شما نکاتش یادتان نیست؟

آقای دکتر بهنام: نه یادم نیست.

سؤال: گزارش مستند از همه بهتر بود؟

آقای دکتر بهنام: بله گزارش مستند از همه مهمتر بود نکاتش یادتان نیست؟ همین مسائل توی آن گزارش بود خیلی هم جزئیات نبود برای این که جزئیات داده شده بود مثلاً" آب، مسئله خانه سازی در تهران نمی دانم تبعیض در کارمندان دولت اینها همه طرح های مختلف داده شده بود راجع به اینها آنجا چیزهای کلی تر بود.

سؤال: بسیار خوب، آقای دکتر در تمام مدتی که شما تدریس کردید در جاهای گوناگون البته در ایران آیا راجع به روحیه و محیط هم دانشکده های مختلف و هم نوع شاگرد و دانشجو ممکن است یک چیزی بفرمائید.

آقای دکتر بهنام: چیز کلی که می شود گفت این است که دانشگاه تهران که من نمی دانم دانشگاه دولتی بود، بچه های طبقه متوسط بیشتر آنجا بودند، طبقات بالاتر از لحاظ درآمد و اینها بچه هایشان را اگر هم به دانشگاه ایران می فرستادند بیشتر دخترها بودند، سعی می کردند که پسرهایشان را بفرستند به خارج یعنی من آن دوره ای بودم که بیشترین عده را ما در خارج داشتیم و خوب براساس وضع فرهنگی ایران اول پسرها را می فرستادیم بنابراین پسرهایی که در دانشگاه تهران مثلاً" بودند از لحاظ طبقاتی خیلی پائین تر بودند از لحاظ درآمدی و طبقاتی، از دخترهایی که در دانشگاه تهران بودند، و این یک نوع بعضی اوقات ناراحتی هائی برایشان ایجاد می کرد. مثلاً" طرز لباس پوشیدنشان، آداب و رسوم آنها، با این هائی که پائین تر بودند این یک چیزی بود که اول بچشم می خورد توی دانشگاه و بعد خوب به ترتیب هم احساس می شد در این ۲۲ و ۲۳ سال که از طبقات پائین تر شاگردها آمدند و اینها هم بیشتر جنبه های اسلامی و اینها پیدا کردند بیشتر از آنها بودند که از طبقات کم درآمدتر آمده بود که فرهنگ

اسلامی‌شان خیلی هم قویتر بود در این شکی نیست و این بود روحیه اینها به طور متوسط خوب بود ولی مسئله‌شان بیشترشان این بود که ما چون فرنگ نرفتیم هرچه اینجا درس بخوانیم بدر نمی‌خوریم.

سؤال: یعنی آموزش فرنگی بهتر است؟

آقای دکتر بهنام: نه نمی‌گفتند فرنگی بهتره، می‌گفتند که ما می‌گفتیم شما باید بیشتر درس بخوانید، کارهای اضافی را هم بکنید، شاگرد درخشانی بشوید، بعد در جامعه می‌گفتند فایده ندارد ما اینجا فقط آمدم لیسانس را بگیریم یا فوق لیسانس برای این که در آمدی داشته باشیم، ولی اگر بخواهیم خودمان را نشان بدهیم باید برویم فرنگ برای این که همه کسانی که سر کار هستند از فرنگ آمدند هرچه ما می‌گفتیم فرقی نمی‌کند، می‌گفتند شما چطور پس رفتید به فرنگ، این جوابی بود که دائما "به ما می‌دادند.

سؤال: خوب می‌توانستید جواب بدهید ما آن زمان پیشرفت تعلیمات عالیه...

آقای دکتر بهنام: می‌گفتیم. می‌گفتند بزرگان پس چرا بچه‌هایشان را می‌فرستند فرنگ، پس یک فرقی دارد البته بعضی کارهایی هم می‌شد در ایران که خوب این تفاوت را ایجاد می‌کرد، مثلاً "تصمیمی که گرفته بود دولت، که هر کس که از فرنگ فارغ التحصیل می‌شد بر می‌گشت فوراً" نخست وزیری بهش یک حقوقی می‌داد تا کار برایش پیدا بشود، در صورتی که اگر از تهران فارغ التحصیل می‌شد هیچکس بهش نمی‌رسید، که ما بارها هم گفتیم این مطلب را. خوب از این نوع تصمیمات هم بود دیگر. یا طبیعی بود وقتی می‌رفتید توی یک دستگاهی، همین که می‌پرسیدند کجا تحصیل کردید، همین قدر که می‌گفت فرنگ، فوری جدا می‌شد و بعد هم بجائی رسید که بعد کجای فرنگ تازه خودش مهم بود کسی که از آمریکا آمده مهمتر بود تا جای دیگر، بعداً "به دانشگاه‌های می‌رسیدند، حالا آن دانشگاه را می‌شد استدلال کرد آنجا درس‌ها را سخت تر خواندند آنها هم می‌گفتند خوب این بود دانشگاه‌های بهتر هم برای این که آنها پول داشتند می‌توانستند حق چیز دانشگاه (حق تحصیل دانشگاه را) ولی رویهمرفته می‌شود گفت این ناراحتی بین همه بچه‌ها، در تمام این مدت که من درس می‌دادم بود و این بحث‌ها را با ما می‌کردند که این جدائی همیشه وجود داشت. در صورتی که لااقل در رشته‌های علوم اجتماعی اینهایی که من می‌شناسم به هیچوجه من نمی‌توانم بگویم ممکن است چند تا دانشگاه در دنیا وجود داشته باشد که آنها خیلی خوبند ولی از بسیاری دانشگاه‌های اروپائی مثلاً" می‌شود گفت عقب تر نبودیم، گرفتاری بزرگی که ما داشتیم مسئله زبان بود که خوب لیتراتور که وجود داشت به زبان خارجی بود، و بچه‌ها زبان خارجی نمی‌توانستند بخوانند، این یک واقعیتی است. معلم‌ها هم بعضی‌ها خودشان را گول می‌زدند، مثلاً "معلم‌ها برای این که خودنمایی کنند می‌آمدند پای تخته ده تا فرانس کتاب‌های خارجی می‌نوشتند خودشان می‌دانستند که حتی این تیتراها را بچه‌ها نمی‌توانند یادداشت کنند چه برسد به این که کتاب‌ها کجا هست این کتاب‌ها در کجا و چطوری می‌توانند بخوانند. اصلاً، این گرفتاری بزرگی بود یعنی واقعا" بعضی جاها می‌توانستیم جلوتر برویم در صورتی که لیتراتور وجود داشت ولی چون لیتراتور وجود نداشت دانشگاه هم که نمی‌شود همه را با جزوه گفت که بچه‌ها بتوانند بخوانند، نبود این یکی از مسائل زبان.

سؤال: نداشتن زبان خارجی، پیشرفت کرده بود در ظرف این چند ساله؟

آقای دکتر بهنام: زبان نه.

سؤال: یعنی یاد نمی گرفتند چرا یاد نمی گرفتند؟

آقای دکتر بهنام: نه کلاس های اضافی هم می رفتند، دانشگاه که زبانش به درد نمی خورد این که مال دانشگاه، با وجودی که زبان درس می داد اصلاً" به درد نمی خورد، کلاس های بیرون هم می رفتند ولی نمی دانم، آمادگی نداشت بلد نبود و این یکی از خوشبختی ها ما - بدبختی ماها - کشورهایی مثل ما که کولونیزه نبودیم همین است خوشبختی مان این است که زبان خودمان را نگه داشتیم، فرهنگ مان را، خودمان را نگاه داشتیم، ولی از آن ور آنهایی که کولونیزه بودند یک زبان فرنگی را دیگه مسئله نداشتند. وقتی ما می رویم مثلاً" دانشگاه آفریقا سطح خیلی پائین است ولی اینها تمام این لیترا تور فرانسوی یا کشورهای انگلیسی زبان تمام لیترا تور انگلیسی در اختیارشان است، یک واقعیتی است، ولی آنجا نه. چقدر مگر می شود ترجمه کرد کتاب.

سؤال: بله بعد هم چند برابر باید درست کرد و لغت ساخت؟

آقای دکتر بهنام: حالا آن داستان دیگریست خودش، بعد هم چیزی که در ذهن اینها ایجاد می شد مشکوک بودن. برای این که معلم های مختلف لغات فرهنگی را ترجمه های مختلف می کردند برای یک مفهوم یک لغت دیگر می گذاشتند بعد اینها سر کلاس آن ترجمه خودشان را می گفتند بعد شاگرد خیال می کرد این مسئله دیگر است اصلاً"

سؤال: اینقدر با هم فرق داشت؟

آقای دکتر بهنام: اینقدر فرق داشت برای این که آن معلم ترجمه ای که همکارش از آن لغت کرده بود قبول نداشت و این یکی ترجمه ای را که خودش کرده بود می گفت و ماها هم که لغت های فارسی می پسندیدیم و می گذاشتیم و می گفتیم همیشه در ذهن مان لغت فرنگی بود در برابر آن می گفتم چه لغت خوبی شد این لغتی که ما ساختیم، خوب بعضی وقت ها هم می گرفت. مثلاً" در رشته علوم اجتماعی بعضی لغاتی هست که اول آقای دکتر صدیقی شروع کرد ماها هم می کردیم. اولاً" آقای دکتر صدیقی بعد هم ما یک لغاتی بکار بردیم (مثلاً") خود لغت جامعه شناسی، دکتر صدیقی درست کرده بود یا مثلاً" نهاد - نهاد اجتماعی در برابر انستیتوسیون.

سؤال: از شما است اینها؟

آقای دکتر بهنام: نه از دکتر صدیقی است. مثلاً "دموگرافی جامعه شناسی انواع چیزها، خانواده هسته ای Nuclear Family" مثلاً "بسیار چیزهای جامعه شناسی شهری، جامعه شناسی روستائی، خیلی چیزها، مثلاً" مخصوصاً "توی آن کتاب مقدمه بر جامعه شناسی ایران، من و دکتر راسخ آنجا از این لغت های جدید در مقابل مفاهیم خیلی چیزها، البته بعضی ها هم درست در نیامد. در رشته های دیگر مثل روان شناسی؛ لغت های غیر مفهوم خیلی زیاد است. توی رشته های فنی که دیدید بعضی از کتاب های فارسی نوشته شده که اصلاً "آدم نمی تواند بفهمد مثلاً" توی رشته آمار لغت هائی هست که اصلاً" نمی فهمید، آقای خواجه نوری سلیقه های مخصوصی داشت بعضی وقت ها ترجمه کرده بود که بچه ها اصلاً" متوجه نمی شدند و وقتی اینها هم متوجه نشوند، خیلی تعاریف در خود لغت نهفته است که اینها اصلاً" متوجه نمی شدند.

سؤال: کدام آقای خواجه نوری؟

آقای دکتر بهنام: عباسقلی خواجه نوری، به حساب آمار را توی ایران او رواج داد، این را باید قبول کرد. یعنی لغت، ممکن است صحیح باشد وقتی Etymologicatty نگاه کنیم ولی مورد قبول واقع نشود. بنابراین این هم یکی از مسائل دیگر دانشجویان بود. مسئله دیگر شما راست می گوئید این که عدم شناخت غرب بود، یعنی غرب واقعی را اینها نمی شناختند، هیچکس هم نمی خواست بهشان بشناساند مثلاً" این اواخر بقدری فقط بد شنیده بودند از غرب که دیگر اصلاً" علاقه نداشتند به شناختن غرب و این مسئله ای است که خوب باید دلائلش را جستجو کرد که در ترجمه هائی که به فارسی شده آنچه که مربوط به اندیشه غرب است قبول نشده بود این اواخر تازه افلاطون ترجمه شده بود، دیگر کدام یکی از فلاسفه بزرگ مثلاً" ترجمه شده به فارسی.

سؤال: بله درست است. همه اش بررسی ها کلی شده و آن هم سیر حکمت.

آقای دکتر بهنام: آنچه مربوط به فکر است دکارت ترجمه نشده غیر از رساله، بعضی ها اصلاً" نشده، کانت اصلاً" نشده، بنابراین آنچه که مربوط به فکر است، واقعا" و اساس Culture است ترجمه نشده است، این است که اینها اصلاً" نمی شناسند اروپا چه هست بعد هم در مقابل شروع کردند به انتقاد از اروپا، بعد هم یک جائی وقتی اعتقاد نداشتند، یا به علت عدم اطلاع درباره آنچه که از آنجا می آمد، ما هرچه می گفتیم می گفتند خوب بله فرنگی ها این حرف را می زنند، تنها چیزی که این اواخر به طور غیرمستقیم در اختیارشان بود آثار مارکسیستی بود (که ترجمه شده بود) ترجمه از طریق روسیه، یک همچو چیزی یا چیزهائی بود که می شنیدند و می گرفتند و راجع بهش بحث می کردند و هر مطلبی که می گفتی، می گفتند که شما که نگفتید مثلاً" مارکس راجع به این موضوع چی می گفت، یا فکر می کردند ما این را نخواستیم بگوئیم، و این عدم آشنائی خوب البته وقتی اروپا را نمی دانند بقیه فرهنگ ها را هم که اصلاً". اینها خیال می کردند (با آن که اعتقاد نداشتند) که تنها فرهنگ، فرهنگ اروپائی است بقیه فرهنگ ها هم که اصلاً" بحساب نمی آیند. این است که آشنائی شان با دنیا خیلی کم بود این گرفتاری ما بود، مثلاً" تا مثال می زدید می گفتند مثال از ایران بزنید آره مثال از ایران هم خوب باید

تحقیقات می شد تا مثال از ایران بیاوریم. نداشتیم به اندازه کافی، به اندازه کافی مثال از ایران نداشتیم، دیگر تا آنجا که می توانستیم مثال از ایران می آوردیم.

سؤال: بود آیا استثنائی در بین استادان که بیشتر مورد توجه بچه ها باشد که هی مثال از ایران بیاورد، حتی شده از نظر عوام فریبی هم اینجوری کار را کرده باشند؟ آخر شما چیز بود چون روی اصول کارتان علمی بود نمی خواهید حتی چیز بدهید دیگر ولی بودند کسانی دیگر.

آقای دکتر بهنام: نه نمی توانستند. متوجه بودند از کجای کار نبود. ولی همین قدر که نشان می دادید که در ایران این مسئله چه جور است اینها قبول داشتند. مثلاً "خانواده خوب وقتی تقسیم بندی های خانواده را شروع می کردید روی جامعه شناسی خانواده می گفتید اینها ولی وقتی با خانواده ایرانی شروع می کردید هر قدر هم که ناقص بود اینها بهتر می فهمیدند، بدش این بود که بعضی استادها "اصلاً" هیچ اطلاعی نداشتند راجع به ایران، این هم یک مسئله است، حالا آنها که توی مؤسسه تحقیقات هم می کردند بله، ولی بعضی از رشته ها هیچ اطلاعاتی راجع به ایران نداشتند هیچی مثلاً "از بچه می پرسیدند این لغت انگلیسی فارسی اش چه می شود؟ بعضی از آقایان که آمریکا درس خوانده بودند اینجوری بودند، بکلی، شاگرد ایرانی هم متأسفانه آنجوری بود که فکر می کرد باید استادش همه چیز را بداند، شما نمی توانستید به شاگرد بگوئید مثلاً "من نمی دانم باید کتاب نگاه کنم، می گفت شما بی سوادید. برای این که در ذهن بچه ایرانی معلم باید همه چیز بداند. نمی شود همش گفت که این را مثلاً" باید به کتاب نگاه کنم که به شما جواب بدهم. با همه این حرف ها بچه ها تشخیص می دادند کی استاد خوبی است، کی استاد بدی است. از روی سوادشان می خواهم بگویم. متأسفانه بعضی اوقات وضع اجتماعی و سیاسی استاد می چربید بر سوادش، یعنی چون وابستگی به فلان دسته بود، طرز تفکر را داشت، می گفتند استاد خیلی خوبی است، در صورتی که یک کس دیگری که اصلاً "جنبه سیاسی نداشت ولی سوادش بیشتر بود، آن را توی استادها جامعه شناسی هم آدم هائی، استادها می بودند که به این دلیل خیلی مشهور شده بودند در ایران ولی سوادشان اصلاً" مطرح نبود چون جزو مخالفین طرز تفکر آن روز بودند بچه ها خوششان می آمد، یعنی از آدم مخالف خوششان می آمد بچه ها.

سؤال: یک موضوع خیلی مهم بود که همین الان شما کم و بیش بهش اشاره کردید و آن این بود که تمام این دوره ای که استاد بودید یا معاون دانشگاه بودید برای این که در مقام ریاست دانشگاه شاگرد به اصطلاح جرأت نمی کند که با شما درد دل بکند ولی مثلاً "وقتی استاد بودید یا معاون بودید کسی آمد و یا از نظر حرفه خودش یعنی دانشجو بودن یا کار با دانشگاه کردن و شما استاد بودن یا با زمینه کارهای عمومی کشور با شما درد دل بکند و بعضی از معایبی که بعداً "آشکار شد طی روزهای آخر انقلاب و اینها را با شما در میان بگذارد یا نه؟

آقای دکتر بهنام: کم و بیش چرا، مسائل شخصی شان را چرا، آن هم فرق می کردند به بعضی استادها می گفتند به بعضی ها نمی گفتند، به بعضی ها احساس نزدیکی بیشتر می کردند می آمدند مسائل شان را می گفتند حتی بعضی ها مسائل خانوادگی شان را. ما آن قدر مسائل خانوادگی حل کردیم، یا بعضی اوقات مثلاً "حتی پدر و مادرهایشان می آمدند راجع به مسائل بچه هاشان، یعنی همان کاری که مثلاً"

توی مدرسه ابتدائی پدر و مادرها می کنند ما در دانشگاه می کردیم، بعضی اوقات این جور بود، ولی خوب پیش آمده بود وقتی ناراحتی های سیاسی و اینها داشتند می آمدند بعضی اوقات.

سؤال: مخصوصاً " شما که جمعیت شناسی و اینها مطالب را می دادید بایستی خوب بیشتر.

آقای دکتر بهنام: نه می آمدند، می آمدند حتی من موقعی که رئیس دانشگاه بودم تنها رئیس دانشگاهی بودم که درسم در دانشگاه تهران قطع نشده بود بعضی ها وقتی بعضی مقامات را پیدا می کردند مقامات دانشگاه ها را یک کمی چیز داشتند ابا داشتند، ابا که مثلاً" می گفتند شاید مسائلی پیش بیاید می رفتند سر کلاس، من مرتب می رفتم مؤسسه درسم را می دادم. ولی البته خوب نباید فکر کرد که اینها اعتماد کامل داشتند به استادهاشان.

سؤال: این تغییر شکل ظاهر به اصطلاح با حجاب یا روسری برای دخترها یا کراوات بستن پسرها این برای شما محسوس بود؟

آقای دکتر بهنام: بله، بله، از دو سه سال پیش این کاملاً جنبه سمبولیک داشت بله.

سؤال: بدون این که اهمیت بیشتری بهش بدهید؟

آقای دکتر بهنام: در هر صورت نشانه یک چیزی بود دیگر.

سؤال: بله ولی به عنوان یک تمایلی شما این را می دیدید نه به عنوان یک چیزی که خانمان برانداز باشد.

آقای دکتر بهنام: به آن حد نه، ولی قابل مطالعه بود در صورتی که برای خیلی ها می گفتند احتیاجی نیست به مطالعه اش ولی قابل مطالعه بود. برای این که سال به سال احساس می شد دیگر سال به سال احساس می شد.

سؤال: خود مؤسس تحقیقات و مطالعات اجتماعی هیچوقت چیز نبود دیگر به اصطلاح مرکز و هسته، استادهاش را نمی گویم، شاگردهایش را می گویم مرکز و هسته بلوا و شورش و چیز.

آقای دکتر بهنام: نه در حد متوسط دانشگاه، ولی دانشکده های شلوغ، دانشکده های فنی بود و طب همیشه، این هم تازه خودش از چیزهای عجیب است که چطور دانشکده فنی و دانشکده طب، قاعدتاً دانشکده حقوق و دانشکده علوم اجتماعی باید این رهبری را بکنند ولی در دانشگاه های ایران همیشه دانشکده فنی بود و دانشکده طب.

سؤال: طب را آدم می فهمد برای این که شاید با درخواست و بدبختی مردم روبرو است ولی فنی واقعا" بله فنی از همه بیشتر بود.

آقای دکتر بهنام: همیشه بود، نه اینها همیشه درخواست های ظاهری با چیزهایی که پشتش بود فرق دارد ظاهری همیشه مربوط بود به امتحان و کلاس و معلم که درس می دهد و اینها، ولی ما می دانستیم که چی هست پشتش، ولی بعضی اوقات هم خودشان یک تقاضائی می کردند آدم انجام می داد برایشان بود معلوم می شد جزء تقاضای اصلی نبود. بنابراین فقط برای وقت گذرانی و اینها بوده، ولی دانشکده علوم اجتماعی نه در حد متوسط بودند. مثلاً" دوره ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۳ به آن دوره بلافاصله بعد از جنگ، البته تعداد کسانی که دانشگاه می رفتند توی کارهای فرهنگی خیلی محدود بود در تهران. ولی خیلی پرهیجان بود محیط برای آنها. یک عده توی کارهای سیاسی بودند، ولی من توی کار سیاسی نبودم ولی آنهایی که توی حزب توده بودند و اینها داستان خودشان بود ولی بقیه هم مسائل خیلی حاد بود. مثلاً" کتاب هدایت در می آمد خوب راجع بهش صحبت می کردند، یادم می آید دفعه اول که توی «سخن» هدایت، نوذر، چه بود نه دیبا را ترجمه کرد، سارتر به اصطلاح ترجمه شد، اصلاً" خوب این همانقدر که ما می خوانیم در غرب در سالن ها فلان روزنامه منتشر می شد وقتی آثار جدید منتشر می شد همان قدر توی تهران سر و صدا می کرد، عده معدود بودند، ولی همانها یک محفل هائی بود که صحبت می کردند، من یادم است موقعی که ما می رفتیم دانشکده، قبل از کلاس یا زنگ تفریح، یا موقع ظهر، همین جور می ایستادیم کُپه کُپه توی حیاط بحث می کردیم راجع به کتابی که درآمده بود یا راجع به نمی دانم مقاله دیشب، یا راجع به این که مثلاً" فلانی چرا این جور سیاسی یا ادبی فرق نمی کرد، ببینید یک همچو محیطی بود، که این اواخر من حتی این محیط را نمی بینم، هیچوقت این اواخر از لحاظ شخص من نیامد ولی آن موقع برای یک عده ای لااقل وجود داشت. این موقع وجود نداشت، آن وقت آن موقع خوب روزنامه خیلی زیاد در می آمد، بحث های سیاسی روزنامه ها، مثلاً" بچه ها با همدیگر بحث می کردند، دعوا می کردند سر بحث های سیاسی، بعد مثلاً" موقعی که خوب کافکا مُد می شد یک دوره ای همه بچه ها آنهایی که سیاسی نبودند زیاد با کافکا زندگی می کردند، با سارتر زندگی می کردند، آن یکی ها با کتاب های سیاسی تر زندگی می کردند، اینها معلوم بود که همه علاقمندند به این مسائل، ملاحظه می کنید همه علاقمند بودند، ولی خوب بعد یواش یواش این حالت نبود مثلاً" از یک شاگرد دانشگاه پیرسید نویسنده مورد علاقه تو چیه زیاد چیز نداشت، ولی ما یادم هست کلاس مثلاً" ۱۱ و ۱۲ که بودیم حالا ما یک کمی جلوتر بودیم چون فرانسه می خواندیم ولی بچه ها مثلاً" داستایوسکی می خواندند. آن موقع درآمده بود «جنایت و مکافات»، یادم هست تابستان مثلاً" بچه ها کتاب با هم عوض می کردند، می نشستند کتاب می خواندند، بعضی آدم ها بودند که ما را تشویق می کردند، مثلاً" من یک معلمی داشتم، معلم آذربایجانی بود، معلم ادبیات فارسی، که مثلاً" دفعه اول برای ما کتاب می آورد و سر کلاس می داد به بچه و می گفت تو مثلاً" انشاء را خوب نوشتی من این دو تا کتاب را آوردم تو بخوانی و این باعث شد که اول.

سؤال: هدیه که نمی داد فقط می داد که بعد پس بدهند؟

آقای دکتر بهنام: مثلاً" این باعث شد که ما اولین کتابهایمان را خواندیم، ملاحظه می کنید بعد یک استاد دیگر بود یک کلاس درست کرده بود، کلاس نگارش، توی فیروز بهرام، پانزده روز یک دفعه تشکیل می شد بعد از این که کلاس ها تمام می شد و ما هر کدام یک چیزی می نوشتیم و آنجا می خواندیم و آن به ما جایزه می داد.

سؤال: می فرمودید راجع به تشویقی که بعضی از معلم ها از شاگردهای آن زمان می کردند.

آقای دکتر بهنام: مثلاً" آن انجمن ادبی کارهای فوق برنامه بهش می گفتند آن موقع، البته مخصوص کارهای خارج از برنامه بود، ما انجمن ادبی داشتیم آن موقع فیروز بهرام خیلی چیزها من یاد گرفتم از این انجمن ادبی، اول که انتخابات می کردند یک دوره Campaign انتخاباتی جدی بود، آنجا که کی بشود رئیس انجمن ادبی، کی نشود معاون انجمن ادبی، کی چند تا کمیسیون داشت.

سؤال: معذرت می خواهم چه کلاس هائی در انجمن ادبی می توانستند شرکت کنند؟

آقای دکتر بهنام: همه می توانستند از کلاس هفتم به بعد می توانستند هفت تا دوازده و انتخاب می کردند کی رئیس بشود، کی معاون بشود، کی رئیس کمیسیون های مختلف، کمیسیون سخنرانی، کمیسیون موسیقی ایرانی، موسیقی فرنگی و اینها و خوب اولاً" ما این سیستم انتخابات را یاد می گرفتیم و این خودش یک آموزشی بود دمکراتیک و بعد طرز همکاری با همدیگر را، و بعد می رفتیم با آدم ها مصاحبه می کردیم، آدم ها را می آوردیم آنجا، جشن می گرفتیم، هر پانزده روز یک دفعه. آدم ها از بیرون می آمدند آنجا صحبت می کردند برایمان، خیلی به من چیز یاد داد این انجمن های ادبی. برایم دفعه اول بود که فرهنگ ارجمند که مرحوم شد یک شاعر خوبی هم بود، نمی دانم شنیده بودید اسمش را یا نه، او رئیس انجمن بود بعد هدایت رئیس انجمن شد. کمال هدایت، بعد نهارندی شد، بعد من شدم رئیس انجمن، یک عده بودند هر کسی غیر از درسش یک کارهای دیگری هم می کرد یا توی انجمن ادبی بود، یا کارهای ورزشی می کرد، البته سیستم مدارس زردشتی یک کمی هم مثل این که فرق داشت با مدارس دیگر. آنجا خیلی بیشتر مثل این که به این کارها چیز می کردند با این که هیچی زردشتی نداشت اما یک (Tradition). یک سنتی مانده بود توی این مدارس.

سؤال: یک کسی که مثلاً" شما مایل بودید که وارد این زندگی فرهنگی بشود چه جوری مثلاً" شما اولین بار رفتید جلسه مجله سخن. مجله سخن آن زمان توسط دکتر خانلری اداره می شد چطور شد شما رفتید و چطوری از شما استقبال می کردند چکار می کردید توی جلسه سخن؟

آقای دکتر بهنام: با واسطه انجام شد این کارها من همان طور که شرح دادم از کلاس ۱۱ - ۱۲ که بودم به خاطر این که فرانسه می دانستم، چیز می نوشتم، اول دفعه من یک مجله را انداختم توی مدرسه فیروز بهرام، من و ایرج مستعان که بعد هم شد مدیر مجله اطلاعات هفتگی یا اطلاعات بانوان، مترجم است ایرج مستعان، به اسم «مجله بنفشه» این اولین کاری بود که ما کردیم. هر ماهی مجله چاپ می کردیم، مجله هم در حدود ۲۰ صفحه بود چاپ کردیم. این اولین کار فرهنگی بود. بعد سالنامه درست



می کردیم برای مدرسه، برای انجمن زردشتیان سالنامه درست می کردیم، هر سال یک سالنامه ۲۰۰ صفحه ای درست می کردیم، بعد توی مجلات مختلف شروع کردیم به نوشتن، من یک مقداری مقاله توی مجله صبا نوشتم. بعد مجله بانو که خانم سعیدی چاپ می کرد، آنجا مثلاً" می نوشتم خوب یک کمی اسم ما توی آنجا، مقاله هم بیشتر ترجمه بود می توانستیم ترجمه کنیم. بقیه نمی توانستند تا این که رفتم انستیتو ایران و فرانسه، بعد دیگر چیزنویسی را شروع کردیم کتاب و فلان و اینها، بعد خوب اینجا می آمدند و می رفتند آدم های مختلف و مثلاً" من یادم هست مثل این که با قائمیان رفتیم چیز مجله سخن.

سؤال: قائمیان دوست صادق هدایت بود بعد هم یک شرح زندگی از او نوشت؟

آقای دکتر بهنام: هدایت را من آنجا شنیدم بعد هم یک ناراحتی پیدا کرد. بله ناراحتی روانی پیدا کرد هدایت را می آنجا ندیدمش ولی خوب واضح می گویم یک دفعه مرا بردند آنجا، ملاحظه می فرمائید ولی بعد دیگر در دوره دوم دیگر رسمی شده بود، ما مقاله که می نوشتیم خانلری نمی دانم در یک مجلسی شنیده بود. با راسخ برخوردی داشت شنیده بود که ما داریم یک کارهایی می کنیم، گفته بود که شماها به ما مقاله بدهید و هیچکس جامعه شناسی کار نمی کرد، بعد یک شبی با راسخ رفتم و خانلری ما را بجا آورد که همان کسی بودیم که آن دفعه هم یک کمی چیز می کردیم بعد دعوتمان کرد به اصطلاح یک کمی خصوصی تر که برویم منزلش. منزلش تجریش بود باغچه قشنگی داشت می نشستیم و یک شام مختصری می خوردیم و یک عده آنجا بودند که از پر و پا قرص هایش هم نادرپور بود، ولی آن دوره اول سخن که ما عاشق سخن بودیم موقعی بود که خوب هدایت و مرحوم شهید نورائی و جرجانی و اینها می نوشتند، تا آن موقعش نبودیم دیگر.

سؤال: بله اوائل، آقای دکتر شما اغلب توی حرف هایتان مورد تأثیر چند نفر آدم مشهور ایران واقع شدید منجمله از مرحوم سعید نقیسی خیلی تعریف کردید و خیلی تأثیر درتان گذاشته از این آدم ها چند تا را اسم ببرید.

آقای دکتر بهنام: مرحوم سعید نقیسی من بیشتر آشنائی ام از طریق نوشین نقیسی بود که هم شاگردی ما بود در انستیتو ایران و فرانسه.

سؤال: دخترشان؟

آقای دکتر بهنام: بله دخترشان، چند دفعه که با هم صحبت می کردیم گفت معمولاً" روزهای جمعه پدرم منزل هست که کسی بخواهد ببیند، بعد رفتیم آنجا، بعد دیگر کم کم چون با خوشروئی مرا پذیرفت دیگر من جزء مشتری های دائم شده بودم، همه جمعه ها می رفتیم آنجا آدم های مختلف می آمدند.

سؤال: کجا بود منزل سعید نقیسی آن زمان؟

آقای دکتر بهنام: همان کوچه نفیسی خیابان زیر چهار راه دروازه دولت، یک کوچه بود یک خانه قدیمی بود که چهار طرفش اطاق داشت. من هم رفتم و یادم نیست وسطش حیاط داشت و جمعه ها صبح، به اصطلاح ایشان می نشست و خیلی ها می آمدند، خیلی هم خوش صحبت بود، و با همه صحبت می کرد و اینها بعد من کم کم اشکالات می پرسیدم ازش مثلا "راجع به فرانسه و اینها تنها کسی بود که من می دیدم که فرانسه اش خیلی خوب است و واقعا" تنها کسی بود که من شخصا" دیدم فرانسه و فارسی اش هر دو خوب است و سیستم استادی قدیم ایرانی هم نبود که آدم جرأت نمی کند باهاشان صحبت کند می دانید و مرحوم نفیسی خوب من مرتب می رفتم، این کتاب دریاکنار من هم که چاپ شد او مرا معرفی کرد به معرفت (به کانون معرفت ناشرتان) خیلی بامزه بود گفت برای خیلی ها من مقدمه می نویسم ولی برای تو نمی خواهم بنویسم که کتابت ارزش داشته باشد. راست هم می گفت، واسه تو نمی خواهم بنویسم.

سؤال: دریا کنار همان کتاب دسته جمعی بود که نوشته بودید که هر کسی یکی؟

آقای دکتر بهنام: دریا کنار را من خودم تنهایی نوشته بودم (پس تنها نوشتید) داستان عجیبی هم هست این کتاب تمام شد الان ۲۵ سال است که من این کتاب را نداشتم.

سؤال: حتی یک نسخه اش را؟

آقای دکتر بهنام: بله حتی یک نسخه اش را نداشتم پارسال که ما رفتیم به کلمبیا (دانشگاه کلمبیا) دختر عموی خانم من گفت بیا ببین. تعریف می کرد از خوبی کتابخانه دانشگاه کلمبیا چون خودش آنجا درس می خواند من هم گفتم خوب بله گفت بیا ببینیم از تو چی داره همین طور که ورق می زدیم فیش ها را دیدم کتاب مقدمه ای بر جامعه شناسی ایران و کتاب دریا کنار که ما آنجا یک فتوکپی از آن کتاب برداشتیم و الان یک فتوکپی داریم و خیلی عجیب بود بعد از بیست و چند سال، هیچ نداشتم خوب سعید نفیسی گفت که من مقدمه نمی نویسم که ارزشش کم نشود، و راحت هم می نوشت، من دیده بودم که مثلا "ساعت هشت شب تلفن می کردند این قول می داد که مثلا" من (خانه او) فردا برایتان مقاله می نویسم، فردا صبح من اتفاق شده بود که پنج صفحه هر صفحه یک دفعه هم شروع می کرد می نوشت بدون خط خوردگی می نوشت فارسی پاک و تمیز، من یک دفعه هم مرحوم نفیسی را در وضع عجیبی دیدم آن موقعی بود که یک شب آتش گرفت کتابخانه اش من همان موقع رسیدم آنجا.

سؤال: همان منزل؟

آقای دکتر بهنام: همان منزل.

سؤال: کتابخانه آتش گرفته بود؟

آقای دکتر بهنام: بله و این دم کتابخانه ایستاده بود خانمش هی داد میزد بیا کنار و این همین طور ایستاده بود و می گفت نه دیگر اگر بسوزد من هم اینجا هستم من این صحنه را خودم دیدم یک مقدار از کتاب هایش از بین رفت آن شب و این ایستاده بود جلو در کتابخانه.

سؤال: ولی دیدید که آمدند خاموش کردند بالاخره؟

آقای دکتر بهنام: بله آمدند خاموش کردند، ولی آن ایستاده بود تکان نمی خورد از آنجا و خیلی در مسائل مختلف به من راهنمایی کرد. یک دفعه هم موقعی که پاریس بودم آمد پاریس و گفت من می برم تو را بگردانم و مرا برد توی همین پنجم جاهای مختلف را که.

سؤال: محله پنجم پاریس؟

آقای دکتر بهنام: بله گفت من یک دگمه ای دارم که شکافته و اینجا من یک کسی را می شناسم که خیاط است بیا برویم که دگمه مرا بدوزد تقریبا "یک ساعت گشتیم تا یک پیرمردی را گیر آورد که از قدیم ها می شناخت که خیاطی می کرد که این دگمه اش را درست کند، و بعد با این صحبت که می کرد در حدود چهل پنجاه لغت مربوط به این کار خیاطی سجاف، فلان، مثلا" دگمه فرانسه با این صحبت می کرد.

سؤال: که تبحرش را راجع به زبان فرانسه می رساند؟

آقای دکتر بهنام: بله، راجع به تند کار کردنش هم من قصه های عجیب شنیدم که مثلا" از روزنامه می آمدند مقاله می خواستند از او می گفت که بنشین. آن شاگردی که آمده بود که این را ببرد، تا چائی می خورد یک سرمقاله برای روزنامه می نوشت و می فرستاد مثلا" ایلیاد (Illiad) را ترجمه کرده بود و داده بود بعد آمده بودند اختیار دارید که این ترجمه درجا یک قدری سریع بعد دفعه دوم کرد که آن شاهکار است یکی از چیزهایی که خیلی انترسان بود. بین قدیمی ها و بین ما نیست این روابط این اساتید بود با هم، با هم رقابت داشتند بعد خیلی به صورت ادیبانه بهم اعتراض می کردند و اینها، ولی حد احترام را حفظ می کردند ولی وقتی در مقابل گروه های دیگر واقع می شدند همدیگر را داشتند، این یکی از خاصیت های عجیبی است که من دیدم که مرحوم نفیسی داشت با خیلی ها، مثلا" با بدیع الزمان (فروزانفر) زیاد میانه ای نداشت ولی خیلی چیزهای ظریف می گفت همین طور، ولی یک جایی اگر یک کسی راجع به بدیع الزمان حرف نامربوطی میزد این حاضر بود تا حد جان چیز کند، همین طور دیدم بین کسانی مثل دکتر صدیقی و مهدوی مثلا" یا نظر صدیقی را نسبت به علی اصغر خان حکمت در ضمن این که انواع و اقسام انتقادات هست، من این را خودم شاهد بودم، ایشان به آقای حکمت و آقای تقی زاده هم ارادت داشت و هم انتقاد می کرد از نظر اخلاق سیاسی شان این را بارها به ما گفته بود، یک روزی قرار شد که دکترای، ببخشید استادی ممتاز بدهند به آقای صدیقی در موقع ریاست

دانشکده من بود من باعث شدم و آقای نهایندی هم اقداماتی کرد برای این که خیلی کار سختی بود ایشان استادی ممتاز بهشان بدهند و نطق رادیوئی شان مستقیم پخش بشود.

سؤال: نطق رادیوئی کی؟

آقای دکتر بهنام: آقای صدیقی.

سؤال: آنهم شد؟

آقای دکتر بهنام: بله اجازه از بالاها گرفتند که مستقیم پخش بشود و این خیلی کار سختی بود که نهایندی کرد.

سؤال: از نظر سیاسی می گوئید از نظر سیاسی می گوئید مشکل بود؟

آقای دکتر بهنام: بله و ایشان آن روز وقتی وارد جلسه بزرگ دانشگاه شد در حدود هزار نفر توی سالن دانشگاه بودند همه نشسته بودند، آقای حکمت با وضع بدی (پیر) آمده بود نشسته بود، آنجا اولاً خود این ژست که آمده بود و ایشان همه نشسته بودند ایشان وارد شد با آقای رئیس دانشگاه و استادها و رؤسای دانشکده (با لباس و همه چی) همه را رها کرد رفت آنجا دست آقای حکمت را ماچ کرد بعد رفت مثلاً این نوع چیز را در صورتی که من می دانستم که انواع و اقسام انتقادات را نسبت به این شخص داشت ولی بارها گفته بود چه ایشان باعث شدند که بنده به فرنگ بروم، این حالت جزو اینها بود و این نسل ما این را اصلاً نداشت و نسل بعدی هم حتماً ندارند درست است و این را هم در مرحوم سعید نفیسی من دیدم هم در آقای دکتر صدیقی این مسئله.

سؤال: از مرحوم دکتر صدیقی شما خاطره ای دارید؟ ببخشید ایشان هنوز حیات دارند خیلی ببخشید میان نفیسی و آقای دکتر صدیقی بودم.

آقای دکتر بهنام: آقای صدیقی خوب خیلی بیست سال تقریباً در مؤسسه بودند از ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۹ بیست سال تقریباً هر روز می خواهم بگویم هر روز اول که من کار می کردم آنجا من رئیس بخش جمعیت شناسی بودم، بعد صدیقی البته عضو شورای مؤسسه بود، جزء بنیانگذاران بود، هفته ای یک دفعه که جلسه داشتیم با ایشان که همیشه ساعت ۸ صبح شروع می شد با چند نفری که از اولی ها.

سؤال: من و نراقی و راسخ و کاردان و خواجه نوری (و صدیقی) این اواخر امائی و نادر افشار هم بعضی اوقات بودند و ایشان اداره می کرد (خارجی ها نبودند).

آقای دکتر بهنام: هشت شب می آمدم تا یک و دو طول می کشید، مراسمی بود آنجا مثلاً "صندلی هر کسی معلوم بود، مثلاً" یک کسی اگر جای دیگری می نشست ایشان می گفتند اینجا جای جناب آقای

راسخ است شما این جا ننشینید، هر کسی جای خودش باشد آن وقت هم هر کسی هم نظر ایشان را راجع به اشخاص می خواستند همیشه نظرهای ایشان خیلی دقیق، مثلاً" برای دکتر نراقی یک تعریف داشت، برای دکتر راسخ یک تعریف داشت، برای من یک تعریف داشتند، هر کسی جایش معلوم بود و بعد خیلی ایشان اعتقاد داشت به سلسله مراتب و اینها مثلاً" موقعی که من رئیس دانشکده بودم ایشان رئیس دپارتمان شد (یعنی سلسله مراتب) ولی خوب من خیلی ناراحت بودم و ایشان.

سؤال: چرا شما ناراحت بودید؟

آقای دکتر بهنام: خوب آخر من رئیس دانشکده بودم ایشان رئیس دپارتمان، ولی خوب از ایشان خواهش کردم اگر کاری بود فرمایشی بود تلفن می کنید من می آیم، ولی یک روز من متوجه شدم ایشان نیم ساعت بیرون توی اطاق انتظار نشستند، منشی من را هم بهش اجازه نداده که بیاید که به من بگویند برای این که گفتند آقای رئیس فرصت نداشتند طبیعی بوده و ارباب رجوع قبل از بنده بودند، بنده هم نشسته بودم آنجا. من یک خاطره دیگر دارم از آقای دکتر صدیقی، یک روز ظهر بود ایشان آمدند اطاق من، من رئیس دانشکده بودم صحبت های مختلف کردند و بعد ساعت را نگاه کردند ظهر، بعد گفتند خوب من آمدم خدمت جناب آقای رئیس دانشکده برای این که رسماً" به اطلاعشان برسانم که بنده در این ساعت بازنشسته هستم و اشک توی چشمانشان پر شد این ساعت من وظیفه ام بود که بیایم خدمت شما بعد ما گفتیم که مهم نیست شما تشریف دارید و اینها بعد گفتند نه وظیفه من بود و بعد رفتند بیرون و البته بقیه خبردار شده بودند که اینجوری است بعد دیگه چیز شد دیگر همه جمع شدند این جور چیزها داشت، یعنی مسائل قانونی را میگویند قانون چون هست قرار این هست مثلاً" یک کسی رئیس دانشکده بود که تا می شنیدیم آن موقع ادبیات و اینها و ایشان در شأنش نبود که برود آنجا و بنشیند، ما می گفتیم ما شنیدیم شما یک ساعت و نیم آنجا صبر کردید ایشان را ببینید، بعد ایشان می گفت من وظیفه ام هست، ایشان رئیس دانشکده هستند و هیچ میانه ای هم با ایشان نداشتند.

سؤال: خوب غیر از مرحوم نفیسی و دکتر صدیقی که الان صحبت کردید از ایشان، چه کسان دیگری از آن دوره شما خاطره به اصطلاح تأثر آور هم و تأثیر گذارنده دارید؟

آقای دکتر بهنام: در ایران من فکر نمی کنم کسی را همان معلم دبیرستان که من یادم بود.

سؤال: قبلاً" اشاره کردید که مرحوم پدرتان قنصول در تفلیس بودند چندین سال زیاد که بدبختانه توی خاطراتشان نوشتند این چه بود برای شما تعریف کرده بودند؟

آقای دکتر بهنام: من پراکنده خیلی یادم هست، ولی اشکالات کار یعنی اول که رفته بود آنجا گفتم که با پول گمرک انزلی رفته بود آنجا.

سؤال: سالش تقریباً" کی بود؟

آقای دکتر بهنام: ۱۳۱۲ - ۱۳۱۳.

سؤال: این را هم شنیدم من یعنی گمرک انزلی می توانست چیز بدهد؟

آقای دکتر بهنام: یعنی وزارت خانه حواله می نوشته گمرک انزلی پول می داده (برای سوار پاراخوت سوار کشتی شدن) و بعد هم قبل از این هم می گفت وقتی رفته بوده وزارت خارجه شده بود عضو کابینه، کابینه مقصود دفتر وزارتی و می گفت وزیر یادش نیست کی بوده او در قلهک زندگی می کرد و اصلاً نمی آمد به شهر، شهر هم دو سه تا اطاق بود، یکی اطاقی بود که اداره عثمانی بود، یکی اداره روس بود و یکی اداره انگلیس و یکی هم کابینه، این جور بود و بعد پدر من که توی کابینه بوده و چون جوانتر از همه هم بوده هفته دو دفعه با کالسکه می رفته خانه آقای وزیر به قلهک، کاغذها را می برده، کارها را می برده، که می گفت وقتی می رسیدیم آنجا دیگر موقع ظهر بود.

سؤال: وزیر اسم نبرده بود کی بوده؟

آقای دکتر بهنام: نه یادم نیست می گفت ظهر بود و دیگر موقع نهار بود ما نهار می خوردیم وزیر را نمی دیدیم، آنجا می خوردیم و آنجا می خوابیدیم. بعد طرف های چهار آقای وزیر می آمد و می نشست توی ایوان چائی و قلیان (عصرانه می آوردند) اینها می آوردند. آن وقت کارها را می آوردیم و نشان می دادیم. این جوری اداره می شد. خلاصه بعد وقتی رفته بود به روسیه چیزی که می گفت، می گفت عده زیادی ایرانی هستند آنجا مخصوصاً در بادکوبه و در تفلیس و اینها همه شان آنجا بودند بدون این که نه گذرنامه داشته باشند، نه سندی داشته باشند و کارهای چیز هم می کردند که می گفت ما چون دیدیم پول هم ندارد کنسولگری، و اینها هم وضعشان روشن نیست در برابر پلیس، گفتیم باید همه شان گذرنامه داشته باشند بعد آن وقت از هر کدامشان نمی دانم یک قران چقدر بابت گذرنامه می گرفتند که می گفت آن قدر پول زیاد شد که ما به تهران نوشتیم گفتند به تمام کنسولگری های قفقاز شما پول بدهید بعد از این از بابت این ایرانی ها این تعداد عظیم ایرانی ها که در چیز بودند بعد بابام می گفت یک مدرسه ایرانی ها هم در آنجا بود که ساعد، ساعد نخست وزیر، آن موقع معاون مدرسه ایرانی ها بود که از آن موقع با پدر من آشنا بود. بله، از آن موقع و بعد از شهر تفلیس می گفت که چقدر پیشرفته بود، تفلیس یکی از شهرهای خیلی پیشرفته قفقاز بود و کلنی های فرانسوی و آلمانی آنجا زیاد بودند که بعد هم خود ما می بینیم که چه نقشی تفلیس داشت در مسئله غربی شدن ایران دیگر، در تجدد آوردن به ایران و افکار و یک دسته از افکار سوسیالیستی و اینها همه از طریق تفلیس دیگر و آنهایی که آنجا بودند، مثلاً "آن موقع می گفت اپرای بزرگی داشت، تئاترهای بزرگ داشت (بله، بله، از زمان آخوندزاده دیگر بله) آن موقع قفقاز و بعلاوه یک دفعه از آن محیط رفت به محیط هندوستان دیگر.

سؤال: می شود گفت مرحوم پدر شما در واقع درهای ورود تجدد به ایران را همه را دیده بود دیگر هم قفقاز را دیده بودهم استامبول را دیده بود هم هندوستان را دیده بود اگر قاهره را هم دیده بود که دیگر تکمیل تکمیل می شد.

آقای دکتر بهنام: انترسان است که شما مرا توجه می دهید به این موضع برای این که خودم دارم راجع به این ها کار می کنم ولی به این نحو توجه نکرده بودم (سه تا از چهار در را دیده بود) و بعد بمبئی هم رفته بود بمبئی های ایرانی ها بود دیگر پارسی ها بودند و عده ای از ایرانی ها و آنجا هم کنسولگری ایران را باز درست کرد و بی پول بودند و یکی از تعاریفی که می کرد، دو سه روز بعد از این که می رسید آنجا برایش یک اتومبیل می آید، اتومبیل هم خیلی کم بوده آنجا یک اتومبیل ساخت انگلیس، دم در با شوfer که این تعجب می کند از کجا آمده، می پرسند می گویند که بیگم فرستاده، مادر آقاخان و گفته که من عارم می شود که کنسولگری ایران درست بشود و کنسول ایران اتومبیل نداشته باشد و این اتومبیل را هدیه می کند به سفارت، و نشان می دهد آن موقع آن ها هنوز چقدر وابستگی به ایران داشتند که وقتی می بینند، بعد هم پدر من می رود، خیلی تعریف می کرد از بیگم و دستگاه آقاخان و هندوستان آن موقع، یک مقدار زیادی هم یک گنجی ای داشت توی کتابخانه اش که من بچه که بودم همش دلم می خواست روز تعطیل بشود و این در گنجی را باز کند، و برای این که آنجا مقدار زیادی آلبوم و کتاب راجع به هندوستان بود، خداهای هندی و اینها، بعد اینها را بیرون می آورد و تعریف می کرد راجع به اینها و من اولین برخوردم با تمدن هند از راه این کتاب ها و مجلات بود.

سؤال: بهمان طول و تفصیل قفقاز ماند در آنجا؟

آقای دکتر بهنام: بله پنج شش سال ماند آنجا، بله اسم ایشان هم هست توی آن فهرست دیپلمات های ایرانی و انگلیسی مال رایینو به عنوان قنصل در بمبئی، اولین قنصل ایران بود در بمبئی.

سؤال: در قفقاز که بود آن گفتید قبلا" گفتید دوره بلشویک ها و آمدن بلشویک ها دسته آزادی گرجستان و اینها آنجا بود دیگر تمام مدت؟

آقای دکتر بهنام: بله آنجا بود مخصوصا" از جنگ ارمنی و مسلمان ها (ایرانی ها) خیلی صحبت می کرد خوب از جنگ بلشویک و منشویک که می گفت و وحشی گری هائی را تعریف می کرد می گفت یادم می آید مدرسه ای رفته بود یک مدرسه دخترانه ای که همیشه بود توی ذهنش این که یک زیرزمینی بود که یک عده ای از دخترها که آنجا بودند آب بسته بودند و این یخ زده بود.

سؤال: چرا این کار را کرده بود کی کرده بود؟

آقای دکتر بهنام: معلوم نبود کدام دسته توی جنگ بود، می گفت این دخترها همین جور یخ زده بودند و مرده بودند، مرده بودند که وقتی ما رفتیم تو مثل شمع این همیشه توی ذهنش بود که تعریف می کرد از جمله وحشی گری هائی که در آن زمان شده بود آن موقع، و تقریبا" فرار کرده بود آمده بود خودش بدون اجازه وزارت خارجه دیگر گفته بود بس است دیگر ماندن اینجا و برگشته بود و آمده بود به ایران.

سؤال: شما در ضمن تعریفتان که می کردید گفتید که وقتی بهتان پیشنهاد کار شده بود در ایران ترجیح دادید بیائید به فرانسه که آن سفر آخری که به اصطلاح قبل از انقلاب بود قبل از این مسئولیت ها کردید بهتان یک پیشنهاد کار شد ولی شما گفتید که آمدید فرانسه.

آقای دکتر بهنام: نه آن موقع من هنوز دبیر کل شورای عالی فرهنگ بودم.

سؤال: ها همین، چطور شد که شما ترجیح دادید بیائید اینجا تا این که در ایران به یک شغلی پردازید؟

آقای دکتر بهنام: نه شغل تازه که نمی خواستند به من بدهند آن موقع، من دبیر کل شورای عالی فرهنگ بودم ولی گفتم به دلائلی که گفتم خیلی من.

سؤال: راه دستتان نبود؟

آقای دکتر بهنام: خیلی راه دستم نبود بعد هم من همیشه دلم می خواست یک وقتی در پاریس در همان دانشگاهی که درس خواندم درس بدهم، این است که وقتی پیشنهاد کردند من آمدم. وقتی برگشتم تهران که شدم رئیس دانشکده آن موقع به من پیشنهاد رئیس دانشگاه هنر هم شد.

سؤال: آقا شما خودتان توی جلسات شورای عالی اقتصاد شرکت کردید؟ نه نکردید برای این که چیز بود از جلساتی بود که غیر از مسائل نظامی و وزارت خارجه که اولیش اگر هم بود هیچکس در آن شرکت نمی کرد جز خود اعلیحضرت و امرای لشکر و دومیش هم که هیچوقت جلسه نبود، ولی تنها جایی بود که در حضور اعلیحضرت تشکیل می شد.

آقای دکتر بهنام: وزراء بودند، رئیس بانک مرکزی بود مثل این که و از شورای عالی اقتصاد خود مرحوم منصور می رفت و گاهی اوقات هم با خودش دکتر کشفیان که به اصطلاح ارشد بود توی چیز مثلا "بعضی وقت ها هم آن می رفت. ولی بقیه ماها نمی رفتیم.

سؤال: هیچکس نمی رفت شما آنجا با وزرای مربوطه توی شورا بودید؟

آقای دکتر بهنام: می رفتم می دیدیمشان می رفتم سؤال می کردیم (شما چیز توی چیز کار می کردید) یک جای کوچکی بود شورای عالی اقتصاد.

سؤال: کجا بودید محلتان کجا بود؟



آقای دکتر بهنام: خیابان حشمت الدوله بود جای کوچکی بود عمارت کوچکی بود چهار پنج تا اتاق آن بالا بود برای این که آن هائی که دائم آنجا بودند پنج شش نفر بیشتر نبودند عصرها یک کمی شلوغ تر می شد نیمه وقتی ها می آمدند.

سؤال: این در ضمن حسنعلی منصور وزیر کار شد و این را هم نگه داشت؟

آقای دکتر بهنام: نه، نه دیگر.

سؤال: آن وقت ول کرد؟

آقای دکتر بهنام: وزیر بازرگانی شد و بعد هم نخست وزیر شد. نه یک موقعی بود که اول دکتر امینی مثل این که نخست وزیر بود، یا شریف امامی نخست وزیر بود. آن دوره بود، که مرحوم منصور دبیر کل شورای عالی اقتصاد بود، خودش درست کرده بود (بله بله مفید هم بود یعنی واقعا" کار زیادی کرد) جای دیگر هم هست تقریبا" مشاورین نخست وزیر بودند برای امور اقتصادی، فلسفه این بود که وقتی کارهای دستگاه های مختلف قبل از این که کارها برود به هیأت دولت اینجا یک نظر آخری بدهند بهش یک هم چه فکری.

سؤال: توی این کنفرانس های آموزشی شما شرکت نکردید که در رامسر بود؟

آقای دکتر بهنام: همه شان چرا.

سؤال: پس بودید پس خوب راجع به این بفرمائید خیلی سریع روحیه اش، محیطش، خود بودن اعلیحضرت، دخالت کردن مستقیم ایشان.

آقای دکتر بهنام: چیز بود دیگر چون ایشان بود خودش حالت چیزش را از دست می داد بیشتر این کنفرانس حالت طبیعی اش را از دست می داد، یعنی خیلی کم حرف می زدند تویش یک عده ای که یک مقدار که گزارش بود می خواندند یک مقداری هم سؤال می کردند ایشان، که وزراء جواب می دادند، یک عده ای هم نشسته بودند که آن عده در آنجا زیاد صحبتی نمی کردند ولی خوب بود و اینها مثلا" بعضی کمیسیون ها تشکیل می شد که در آن کمیسیون ها یعنی روز اول و روز آخر خودشان می آمدند با شهبانو، بعد وسط اینها کمیسیون ها بود کمیسیون ها بعضی اوقات آقای هویدا بود.

سؤال: چند روز طول می کشید این کنفرانس؟

آقای دکتر بهنام: پنج روز بود. پنج روز یک دفعه هم ما یک کنفرانس اضافی داشتیم ما در دریاکنار داشتیم که مجید رهنما درست کرد راجع به برنامه ریزی آموزشی آن یک هفته طول کشید، ولی کنفرانس های رامسر معمولاً پنج روز، ولی نتیجه های خیلی مهمی هم از این کنفرانس ها نشد.

سؤال: عجیب است شما این را می گوید ولی بعضی ها می گویند این کنفرانس از نظر آموزشی فرهنگی این کنفرانس وضع تعلیم و تربیت و وضع امور فرهنگی را تغییر داد در ایران. این احساس را شما شخصا ندارید، این خیلی جالب است.

آقای دکتر بهنام: نه وضع را تغییر دادن، چند تا مسئله اصلی را می شود گفت، در این دوره موقعی که وزارت علوم درست شد در مورد تحصیلات عالی، یک چیز دیگر هم هست در مورد تحصیلات متوسطه بعداً بایستی برایتان بگویم. راجع به تحصیلات عالی از موقعی که وزارت علوم درست شد چند تا اتفاق مهم افتاد. یکی همان مطلبی که گفتم یعنی بعضی از دانشگاه ها، دانشگاه های آزمایشی باشد به اصطلاح با یک سیستم دیگری، که دانشگاه آزاد بود و همدان بود و فراهی، این یکی، دوم مدرسه خصوصی کردن مدارس عالی که من البته موافق نبودم هیچوقت، این یکی از تزه های آقای رهنما بود که قبولاندش، و دیدیم که نتیجه بد داد در ایران. یعنی دکانی شد برای خیلی ها که راحت ترین کار بود، یعنی شما امتیازی به دست می آوردید اعلان می کردید توی روزنامه، تعداد کاندیدا بسیار زیاد بود، ده هزار نفر، پانزده هزار نفر می آمدند نفری صد تومان می دادند شما از اینها می گرفتید می گذاشتید توی بانک پس هم نمی دادید بعد سیصد، چهارصد تا از اینها را انتخاب می کردید نفری هفت، هشت هزار تومان از اینها می گرفتید، یک خانه اجاره می کردید، استادها را هم از جاهای مختلف حق التدریس می دادید و می آمدند، اینجا درس می دادند دیدیم که چند تا مثال که آدم هائی بودند که میلیونر شدند سر این کار و هیچگونه کنترلی هم رویشان نبود.

سؤال: هیچگونه سرپرستی وزارت علوم رویشان نداشت؟

آقای دکتر بهنام: قاعدتاً بایستی می کرد ولی نمی توانست بکند، در سیستم آموزش عالی که نمی شود رفت بازرسی کرد که آموزش چطوریه؟ بنابراین چند نفر پولدار شدند و باعث ضعف دانشگاه ها هم شد برای این که اینها استاد نمی گرفتند از استادها دیگر استفاده می کردند بعد آن استادهائی که به اصطلاح مینی بوسی شد، گفتند استادهائی بود که روزهای تعطیل آخر هفته می رفتند، چند تا مدرسه عالی، مدرسه های عالی بودند که فقط روزهای پنجشنبه و جمعه کار می کردند برای این که استادهائی بودند که اتوبوس سوار می شدند، اول می رفتند کرج مدرسه عالی، بعد می رفتند مدرسه عالی قزوین، بعد می رفتند مدرسه عالی رشت، بعد مدرسه عالی بابلسر، بعد بر می گشتند. این نتیجه خوبی ندارد این تصمیم دومی بود که گرفته شد اینها تصمیمات مهمی که بتواند تحصیلات عالی را عوض کند کمتر بود.

سؤال: در کنفرانس رامسر؟

آقای دکتر بهنام: از کنفرانس رامسر، البته قرار بود در کنفرانس های آموزشی رامسر راجع به تحصیلات دیگر هم صحبت بشود و راجع به دوره های دیگر ولی کم صحبت می شد یکی از مسائلی که همیشه مطرح می شد و متأسفانه به بن بست بر می خورد وضع معلمان بود، حقوق معلمان و وضعشان که

زیاد دولت آن موقع مثلی که مملکت و دولت نظری نداشت به معلم ها، که وضعشان خوب بشود و این یکی از مسائلی بود که هی مطرح می شد و به نتیجه نمی رسید، و نتایجش را هم دیدیم.

سؤال: راجع به تحصیلات متوسطه چه می خواستید بگوئید؟

آقای دکتر بهنام: تحصیلات متوسطه یک روزی درست سالش یادم نیست باید ۱۹۶۵ - ۱۹۶۶ باشد، آقای منصور نخست وزیر بود، به من تلفن کردند که...

سؤال: پس قبل از ۶۴ بود برای شصت و چهار تیر خورد.

آقای دکتر بهنام: اشتباه نمی کنم دعوت کرد ما برویم نخست وزیری رفتیم آنجا بعد گفتند که اعلیحضرت یک عده ای را خواستند که بروند پهلویشان. بعد اجازه بدهید من اشتباه نکنم، آقای منصور بود بعد از دو سه ماه آقای منصور تیر خورد و آقای هویدا جلسه بعدیش بود، ما رفتیم در آن کاخ اختصاصی تهران خیابان کاخ ۱۴ - ۱۵ نفر بودند، به اصطلاح جوانترها، و اعلیحضرت آمدند و گفتند من خسته شدم از بس که به این قدیمی ها گفتم که وضع آموزشی را درست بکنید و گفتم که به جوانترها می خواهم بگویم که درست بکنند و خواستم حالا شماها را معرفی کردند، شما بروید بنشینید یک برنامه جدیدی راجع به آموزش متوسطه بیاورید، که ما رفتیم در وزارت معارف، آموزش و پرورش و آنجا در حدود هشت، نه ماه هر هفته جلسه داشتیم که بعد از وسط کار آقای هویدا آمد، اول جهانشاهی وزیر بود، و بعد هدایتی وزیر شد، اختلافاتی شد تا ما این چیز را درست کردیم، این برنامه را، که یکی از چیزهای اصلی هم دوره راهنمایی بود که درست شد، تا آن موقع وجود نداشت رشته های اختصاصی آخر بود که درست شد، که برداشت تازه ای از چیز که این را دادیم که خیلی چیزهای دیگر تویش بود ولی همه اش انجام نشد، این نشان می داد که یک دوره به فکر افتاده بودند که آموزش یک صورت دیگری پیدا کند، پنج سال شدن دبستان بود، بعضی از چیزهایش درست شد ولی بعضی چیزهایش عملی نشد، این هم یک Movment بود که هفت هشت ماه وقت ما را گرفت برای این کار.

سؤال: هم زمان با دادن طرح برای ایجاد دانشگاه فارابی گفتید اسامی شان را بردید از فرانسه بودند از آمریکا بودند از انگلیس بودند از جاهای مختلف اینها طرح می دادند و برنامه ریزی می کردند ایرانی هائی که غیر از خودتان می پذیرفتند یا رد می کردند کی ها بودند؟

آقای دکتر بهنام: دو تا معاونین من بودند یکی مهندس طلا مینائی بود، که خودش استاد دانشکده هنرهای زیبا بود؛ شهرساز بود، اون یک مقدار کارهای آنچه مربوط به مسائل Environment و آرشیکتور بود، راجع به کارهای فنی فیزیک از ایرانی ها.

سؤال: منظورتان شغل فیزیک که نیست؟

آقای دکتر بهنام: نه Physical Planning ما برای این کار اول آمدم هدف های دانشگاه را معلوم کردیم، بعد هدف ها را که معلوم کردیم، برنامه ریزیمان، اصول برنامه ریزی فیزیکی را براساس برنامه ریزی آموزشی درست کنند، برنامه فیزیکی یعنی این که مثلا " دانشگاه وضعیتش چه جور خواهد بود از لحاظ چیز در مکان، آیا دانشکده های مختلف خواهیم داشت، یا Unit های آموزشی خواهیم داشت، تمام مسئله فیزیک برنامه، و بعد موقعی که داشت برنامه ریزی فیزیکی انجام می شد یک کار دیگری هم که می کردیم Curriculum بود، یعنی برنامه درسی بود، که آن هم یک کار دیگری بود که ما باید می کردیم، ولی الان صحبت از برنامه ریزی فیزیکی است که ما با سانترپومپیدو کار می کردیم و اکوشار از ایران یکی دکتر طلا مینائی بود، که آنچه مربوط به آرشیکتور بود و مسئله Environment محیط زیست کار می کرد با آنها، آنچه که مربوط به امور موسیقی و هنرهای نمایشی و چیز بود تجسمی بود، هرگز فرهنگ بهش بیشتر می رسید، البته متخصص به همه این کارها نبود، ولی از لحاظ کسی که در دانشگاه باید CK می کرد او بود که آن هم معاون بود یک دوره، بعد دیگر تمام گروه چیزمان گروه معماریمان که من الان اسم هایشان خاطر من نیست، آن ها همه بچه هائی بودند که بیشترشان مال UCLA بودند، ما یک چند تا از آنها از ایلینوی (Illinois) بودند، دو سه تاشان کارهای مال نقاشی شان مال دانشگاه نیویورک بودند، اینها همه بیشترشان درس هایشان را آمریکا خوانده بودند اینها بودند که بیشتر کار می کردند، خانم یکتا شهروزی هم بود که پاریس درس خوانده بود، آن هم یک دوره ای مشاور من بود راجع به همین کار برنامه ریزی آن هم می دید این برنامه ها و اینها را، اینها بودند که به اصطلاح قبول اصلی می کردند که آن وقت تمام اینها قرار بود که بدهم به یک مهندس مشاور که بسازد، که آن به اشکالاتی برخورد که دیگر انتخاب نشد، بحث بود که آیا چیز بین المللی ما بدهیم، مسابقه بین المللی بگذاریم لاقلا برای نقشه اش، حال اجرایش مثلا " ایرانی ها باشند، یک مقداری بحث این بود. من خودم نظرم این بود که خیلی ساده باشد دانشگاه، چون زمین ما وسیع بود (بله) دویست هکتار زمین بود و می شد که یک چیز ساده یک طبقه ای مثلا "، البته نقشه هایمان این بود که اول ورودیه چیز با یک دانه بازار شروع بشود ورودیه دانشگاه، چون سر راه شمال هم بودیم دیگر که آنجا تردد زیاد بود که آدم ها را کم کم می آیند و می روند بکشیم طرف دانشگاه، و این بازار بود که دو طرفش می خواستیم صنایع دستی بود چه ایرانی چه مال جاهای دیگر که یک عده آدم های بیرون یواش یواش با دانشگاه آشنا بشوند از طریق این بازار بعد بازار باز بشود کم کم به داخل دانشگاه یعنی تقریبا " همان فکری بود که سانترپومپیدو هم داشت. بعد هم وا می شد به خود دانشگاه که آنجا هم مدیرل بود یعنی دانشگاه فلان، و دانشکده فلان نداشتیم، یک مقدار مکان هائی بود که ازش استفاده های مختلف می شد یک طرف هم اطاق های استادها بود، یک طرف اطاق های کار بود، ولی نمی شد گفت که اینجا دانشکده فلان برای این که می خواستیم که همه با هم باشیم تا می رفت بالای کوه که آنجا کوی دانشگاه بود و به اصطلاح یک همچو نقشه ای بود. خیلی ساده می خواستیم برگزار کنیم، ولی خوب اگر فرصت بود بحث های زیادی حتما " پیش می آمد که خوب چگونه باشد از لحاظ آرشیکتور برای این که Physical Planning همه چیزش را معلوم کرده بود فقط باید Conception آرشیکتورش را می دادیم یک چند تا نقشه هم آمده بود، بعد می خواستیم یک کار دیگر هم بکنیم، یک چیز بین المللی هم می خواستیم داشته باشیم، یک گروه هیأت امناء مانند که جنبه بین المللی چیز نظاره کنند، دو سال یک مرتبه جمع بشوند مثلا " یک ایده کلی راجع به روابطمان با دانشگاه دیگر و ممالک دیگر بدهد از این فکرها هم بود.

سؤال: چطور شد شما نزدیک تهران را باز گرفتید شما این قدر خوب آغاز کرده بودید با اصفهان که بکلی باز خارج از تهران بود خوشبختانه باز یک جایی گرفتید باز نزدیک تهران؟

آقای دکتر بهنام: نه نزدیک تهران چیز را فقط می خواستیم بگذاریم Campus اصلی را یعنی از سال اول و دوم فقط و قسمت های Research (یعنی قسمت های تحقیق) قسمت هائی که مربوط نمی شد در محل نباید باشد (یعنی تحقیق) و آن را فکر کردیم نمی خواستیم در داخل تهران باشد ولی ارتباط با تهران مهم بود برای این که یک عده زیادی از آدم هائی که ما در سال باهاشان سر و کار داشتیم و کادر رسمی دانشگاهمان نمی توانستند باشند اینها در تهران بودند دیگر ما نبایستی روابطمان را با همه قطع بکنیم این بود که این را گذاشته بودیم آنجا ولی خوب کاملاً یک Campus به معنی آمریکائی کلمه Campus می شد، یعنی همان جا زندگی می کردند، همان جا کار می کردند، با آنتن هائی که به اصطلاح داشت در جاهای مختلف، این آنتن ها همان طور که گفتم هم مستقل بودند هم در رابطه با اینجا بودند این جور بود. و نشان می داد عملی است چون آنتن اصفهان ما شروع کرده بود به کار، واقعا" و خوب خیلی از استادیارهای ما که آمده بودند، جوان ها که آمده بودند، ترجیح می دادند که بروند به شهرستان ها، عوض این که مثلاً "تهران باشند و کرج، کرج هم جای قشنگی می شد.

سؤال: در کنفرانس های عمومی که تشکیل می شد زیر لوای به اصطلاح یونسکو و ایران، یعنی خود آقای پهلید وزیر فرهنگ و هنر و هیأتی که شرکت می کردند شما هم که گفتید قبلاً "چندین بار رفتید و نیز ... اولاً" یک نقشه بود طرحی بود که در ایران اجرا بشود؟

آقای دکتر بهنام: قرار بود که این فکر توسعه فرهنگی مطرح بشود در دنیا که کسانی که مدیران ممالک مختلف، کسانی که تصمیم گیرنده هستند آشنا بشوند با این مفهوم، بنابراین گفتیم یک کنفرانس بین المللی اول درست می کنیم در و نیز بعد دو سال به دو سال یک کنفرانس منطقه ای درست می کنیم و بعد از ده سال یعنی پنج تا کنفرانس منطقه ای دوباره یک کنفرانس بین المللی. کنفرانس بین المللی اول و نیز بود که ما آنجا توانستیم خیلی خودمان را نشان بدهیم (هیأت ایران) برای این که ما از همان موقع که سمینار درست شد مسئله توسعه فرهنگی را مطرح کرده بودیم و یک سیاست فرهنگی داشتیم و گفته بودیم یک روز که به عنوان یک کشور نمونه هستیم به همین جهت هم من رئیس کمیته Preparation تهیه کنفرانس و نیز شدم بنابراین ما در کنفرانس و نیز توانستیم خودمان را خیلی نشان بدهیم نتیجه اش هم این شد که گفتند خیلی خوب ده سال بعد در اصفهان باشد این چیزی بود که به ما دادند چون خودمان را نشان داده بودیم، بعدش کنفرانس اروپائی شد، وزرای اروپائی در هلسنکی، بعد در جا کارتا مال آسیا شد که ما آنجا هم نقش خیلی مهمی داشتیم Delegation ایران هم خیلی مفصل بود در حدود بیست نفر Delegation ایران بود در جا کارتا بعدش هم در گانا بود، برای آفریقا و در بوگوتا در کلمبیا برای آمریکای جنوبی که بعد از ده سال به جای اصفهان منتهی شد مکزیک که موندیاکولت بهش گفتند.

سؤال: شما رفتید؟

آقای دکتر بهنام: نه من چیزهایش را آماده کردم به قول مشاور یونسکو تمام برنامه هایش را آماده کردم منتهی چون Delegation ها می رفتند دیگر یا اعضاء سکر تاریا.

سؤال: چه سالی بود مکزیکو؟

آقای دکتر بهنام: ۱۹۸۴ منتهی چون من نه آنجا Secretariat بود، و نه جزء Delegation ایران من نرفتم. بعد رفتم برای کنفرانس جمعیت، این بود که بعد دو تا سمینار دیگر هم یکی راجع به مدیران فرهنگی ما درست کردیم در ایران، چند تا کار این جور کردیم خیلی فعال بودیم، در آن دوره آقای پهلبد هم خیلی علاقمند بود به این موضوع فعالیت ما در یونسکو در آن موقع. توی کنفرانس های عمومی هم یعنی دوره ای بود که قبل از ما ایران در یونسکو بیشتر روی مسئله مبارزه با بیسوادی کار می کرد و آنجا شد خودشان نشان می داد چون آن تجربه به طور کلی در دنیا بجائی نرسیده بود زیاد این بود که کم کم فکر رفت به طرف توسعه فرهنگی و ما آنجا توانستیم خیلی چیز کنیم که هنوز هم آن فکر هست البته که ما دیگر ول کردیم می دانید اعلام شد دهه Cultural Development Decade الان یونسکو اعلان کرده برای ده سال آینده.

سؤال: به ترتیب تاریخی ممکن است تألیفاتتان را اسم ببرید و ترجمه هایتان را؟

آقای دکتر بهنام: ترتیب مرتب تاریخ را نمی توانم بگویم ولی اول گفتم قبل از این که بروم برای تحصیلات فرنگ دوره نوجوانی به اصطلاح چهار تا کتاب که اسم بردم آنها را دیگر تکرار نمی کنم آن دوره بود که می خواستم نویسنده بشوم. بعد از موقعی که برگشتم به ایران کارهای من رفت روی مسائل اجتماعی، یک دوره مقاله با دکتر راسخ در حدود دوازده، سیزده شماره سخن بود که بعد به صورت کتاب جمعیت شناسی عمومی چاپ مؤسسه چاپ های متعدد، البته در مؤسسه که اینها مربوط می شد بیشتر به کارهایی که من راجع به جمعیت شناسی عمومی می کردم دو تا جزوه بود یکی به فرانسه یکی به فارسی به اسم جمعیت شناسی ایران چاپ مؤسسه که دیگر نسخه هایش را هم ندادم چاپ مؤسسه منتشر شد، بعد یک کتاب یونسکو همان *Politique Culturel En Iran* سیاست فرهنگی ایران منتشر شد به سه زبان، مقالاتی نوشتم در مجله دیوژن که مال یونسکو است، و اخیراً "باز در مجله Culture که متعلق به یونسکو است و کتابی منتشر کردم به اسم جامعه شناسی فرّ، کتابی که بعد از انقلاب در ایران منتشر شد و کارهای یک دوره از کارهای من رفت به طرف خانواده، راجع به خانواده زیاد من کار کردم، کتابی در فارسی درآمد به اسم ساخت های خانواده و خویشاوندی، پنج چاپ شده تا حالا پهلوی خوارزمی و یک مجموعه سخنرانی هائی که در مذاکرات سمینار تونس درباره خانواده اسلامی و مدرنیته که آن هم در پاریس چاپ شد.

آقای دکتر بهنام از لطفتان خیلی متشکرم.